

## اقتصاد چیست؟

روزا لوگزامبورگ

یادداشت ویراستار

در پاییز ۱۹۰۶، سوسیال دموکراسی آلمان در برلین یک مدرسه‌ی حزبی ایجاد نمود. سی دانشجو، که از اعضای حزب و اتحادیه‌های کارگری انتخاب می‌شدند، طی یک دوره‌ی فشرده‌ی شش ماهه در این مدرسه به تحصیل تاریخ سوسیالیسم، اقتصاد، و مبارزه‌ی اتحادیه‌های کارگری مشغول می‌گردیدند. روزا لوگزامبورگ، از سال ۱۹۰۷ تا جنگ جهانی اول، در این موسسه به تدریس اقتصاد اشتغال داشت. کلاس‌های او به علت محتوای غنی، شیوایی، و نحوه‌ی طنزآمیز بیان، محبوبیت فراوانی کسب نمودند.

در طی چندین سال، او کوشید تا سخنرانی‌های خود در این کلاس‌ها را گردآوری نموده و به عنوان «مقدمه‌ای به اقتصاد سیاسی» منتشر سازد؛ لیکن تنها در زندان بود که برای او فرصتی پیش آمد، تا بخشی از این اثر را منتشر کند. این اثر در واقع می‌بایستی از ده بخش تشکیل می‌شد، اما هنگامی که دوستانش – پس از قتل او به سال ۱۹۱۹ – در صد گردآوری و انتشار آن برآمدند، بیش از شش بخش را نیافتند. احتمالاً بخش‌های دیگر در حین حمله‌ی نیروهای ضد انقلاب به خانه‌ی او از میان رفت.

پال لوی، از رهبران جناح چپ سوسیال دموکراسی آلمان، یک نسخه از این نوشته‌ی ناقص را طی سال‌های ۱۹۲۰ به چاپ رساند؛ اما به دست کاری در متن اصلی متهم شد. به سال ۱۹۵۱، دولت آلمان شرقی نسخه‌ی دیگری از این کتاب را منتشر نمود، که ادعا می‌شد مطابق اصل است. «اقتصاد چیست؟»، متن کوتاه شده‌ی این فصل اول این کتاب است، که در سال‌های ۱۹۷۰ توسط انتشارات «پت فایندر» در مجموعه‌ی آثار روزا لوگزامبورگ – تحت نام «لوگزامبورگ سخن می‌گوید» – به چاپ رسید. این متن خلاصه شده، در برگیرنده‌ی بخشی از جوانب جنبی نوشته‌ی لوگزامبورگ – از جمله جدل او در مورد جهانی بودن یا «ملی بودن» موقعیت «اقتصاد طبیعی» – نیست.

اولین متن فارسی «اقتصاد چیست؟» به همت مصطفی نظریان ترجمه و در شماره‌ی سوم (سال اول) نشریه‌ی «پیام دانشجو»، به تاریخ زمستان سال ۱۳۵۳، چاپ شد. این ترجمه، حاوی نارسایی‌هایی بود، که در متن حاضر تصحیح شده است.

کامران نیری

\* \* \*

۱

اقتصاد، علم ویژه‌ای است. به محض برداشتن اولین قدم در این رشته و به مجرد طرح این سؤال اساسی که موضوع مورد بحث در این علم چیست، مشکلات و مباحثات آغاز می‌شوند. یک کارگر عادی که درباره‌ی اقتصاد، عقیده‌ی بسیار مبهمی در ذهن دارد، این ابهام را حمل بر کمبود دانش عمومی‌اش می‌کند. اما این کارگر از جهتی با بسیاری از محققین و اساتید دانشمند، که کتب چندین جلدی درباره‌ی اقتصاد می‌نویسند و در کلاس‌های اقتصاد در دانشگاه‌ها تدریس می‌کنند، در این ابهام سهیم است. به نظر باور نکردنی می‌رسد، اما این حقیقتی است که اکثر اساتید اقتصاد نظر گنگی درباره‌ی واقعیت موضوع مورد بحث رشته‌ی اختصاصی‌شان دارند.

از آن‌جا که در میان این پروفیسورهای مزین به القاب و افتخارات آکادمیک، رسم متداولی است که با تعاریف کار کنند – بدین معنا که می‌کوشند جوهر پیچیده‌ترین پدیده‌ها را در چند جمله که خیلی باسلیقه کنار هم گذارده شده، بیان کنند – اجازه دهید برای یک لحظه هم شده سعی کنیم تا موضوعات اساسی مربوط به این علم را از یکی از نمایندگان اقتصاد رسمی بورژوازی فرا گیریم. اجازه دهید اول از همه با ویلهلم روچر، سرآمد اساتید آلمانی و نویسنده‌ی کتب درسی بی‌شمار اقتصادی – که به طرز وحشتناکی قطور هستند – و نیز موسس مکتب به اصطلاح تاریخی اقتصاد مشورت نماییم. در اولین کار بزرگ ویلهلم روچر – به نام «اصول اقتصاد سیاسی»، کتاب راهنما و درس برای «اهل کار و کسب و دانشجویان»، که

اولین بار در ۱۸۵۴ منتشر گشته و پس از آن ۲۳ بار تجدید چاپ شده است - در فصل دوم، بخش شانزدهم، چنین می‌خوانیم: «منظور از اقتصاد ملی و یا سیاسی، علمی است که درباره ی قوانین پیش رفت اقتصاد یک کشور و یا حیات ملی اقتصادی آن بحث می‌کند. (بر طبق نظر فن من گدت در «فلسفه ی تاریخ اقتصاد سیاسی»)) این علم نیز مانند همه ی علوم سیاسی و یا علوم مربوط به حیات ملی، از طرفی به بررسی یک فرد انسان می‌پردازد و از سوی دیگر دامنه ی تحقیق اش را به تمامی نوع بشر توسعه می‌دهد.» (صفحه ی ۸۷)

آیا اکنون «اهل کسب و کار و دانشجویان» متوجه می‌شوند که اقتصاد چیست؟ البته، اقتصاد علمی است مربوط به حیات اقتصادی. عینک لبه شاخی چیست؟ البته، عینکی که لبه اش شاخی باشد! استر باربر چیست؟ البته، استری که بار ببرد! در واقع، این روش بسیار خوبی برای توضیح لغات پیچیده به کودکان است. ولی افسوس اگر شما معنای لغاتی را که در یک سؤال به کار برده شده است، نفهمید. با پس و پیش کردن این لغات، چیز بیش تری دستگیرتان نخواهد شد.

حال اجازه دهید با یک محقق دیگر آلمانی در این زمینه مشورت کنیم: استاد فعلی دانشگاه برلین، نور تابان علم رسمی - و به مصداق مثل مشهور، «در چهار گوشه ی عالم» - پروفیسور اشمولر. در مجموعه ی بزرگ پروفیسورهای آلمانی - به نام «فرهنگ لغات دستی علوم سیاسی»، که به وسیله ی پروفیسور کنراد و پروفیسور لگزیز چاپ شده است - اشمولر در مقاله ای درباره ی اقتصاد چنین به ما پاسخ می‌دهد: «من می‌گویم که آن (منظور اقتصاد است. مترجم) علمی است که وظیفه اش تشریح، تعریف و توضیح علل پدیده های اقتصادی بوده و در عین حال این علل را در روابط متقابل شان درمی‌یابد. البته با فرض بر این که اقتصاد در حله ی اول به درستی تعریف شده باشد. در مرکز این علم، ما می‌بایست انواع اشکالی را که در میان جوامع با فرهنگ مدرن تکرار شده است را قرار دهیم. انواع اشکال تقسیم و سازمان کار، گمرکات، توزیع درآمد، بنیادهای اجتماعی اقتصادی که به وسیله ی انواع مشخصی از قوانین خصوصی و عمومی پشتیبانی شده و تحت نفوذ همان نیروهای ذهنی و یا همانند آن قرار دارند، و همان ترتیب از نیروها یا همانند آنان را به وجود می‌آورند؛ که در نوع کامل‌شان آمار اقتصادی جهان متمدن امروز را ارائه می‌دهند؛ که خود تقریباً بیان گر میانگین شرایط اخیر است. در ادامه ی این امر، علم اقتصاد سعی می‌نماید اختلافات میان اقتصادهای مختلف، اقتصاد یک کشور را در قیاس با دیگر کشورها و انواع گوناگون سازمان ها را در این جا و آن جا معلوم نماید. علم اقتصاد می‌پرسد، که این اشکال گوناگون در چه رابطه و ترتیبی ظاهر می‌شوند و بدین ترتیب به مفهوم و عوامل توسعه، این اشکال اقتصادی یکی پس از دیگری و توالی تاریخی شرایط اقتصادی دست یافته است. و هم چنان که از همان ابتدا، با استفاده از معیارهای تاریخی و اخلاقی به تصدیق آرمان ها نایل گشته، همان گونه نیز انجام این وظیفه ی سودمند را تا حد مشخصی تا به امروز حفظ نموده است. در کنار تئوری، علم اقتصاد همواره به ترویج اصول عملی برای زندگی روزمره پرداخته است.»

آه... نفس عمیق بکشیم! این یکی چطور بود؟ بنیادهای اجتماعی - اقتصادی، قوانین خصوصی و عمومی، نیروهای ذهنی، همانند و همان، همان و همانند، آمار، استاتیک، دینامیک، میانگین شرایط، پیش رفت طبیعی، معیارهای تاریخی، اخلاقی... یک مخلوق فانی عادی، که در حال خواندن این کلمات است، نمی‌تواند از تعجب خودداری کند که چرا سرش مثل فرفره می‌چرخد... چرا که این مقاله، جز عبارت پردازی پوچ و من من کردنی ناهنجار که تحویل مان داده شده، چیزی بیش نیست. ما بعداً خواهیم دید، که خصوصیت پریشان‌گویی پروفیسورهای بورژوا تصادفی نبوده و نه تنها نمایان گر پریشان حالی فکری آنان، که بیان کننده ی بی‌زاری دایمی و مصرانه ی شان از تحلیل واقعی مسایل مورد بحث ما نیز می‌باشد.

این که تعریف ماهیت دقیق اقتصاد، مساله ای مورد بحث است را می‌توان از یک جنبه ی کاملاً سطحی به خوبی نشان داد: قدمت علم اقتصاد. ضد و نقیض‌ترین نظرات در مورد قدمت این علم وجود دارد. برای مثال، مورخ بسیار معروف و استاد سابق دانشگاه پاریس، آدولف بلانکی - که برادر رهبر سوسیالیست معروف و سرباز کمون، آگوست بلانکی است - فصل اول کتاب خود «تاریخ توسعه ی اقتصادی» را با یک چنین چکیده ای آغاز می‌نماید: «اقتصاد قدیمی تر از آن است که تصور می‌شود. یونانیان و رومیان در همان موقع هم اقتصاد خود را داشتند.» از سوی دیگر، سایر نویسندگان که راجع به تاریخ اقتصاد بحث می‌کنند، مثلاً یوجین دورینگ، دانشیار سابق دانشگاه برلین، مهم می‌دانند که تاکید نمایند: اقتصاد از آن چه عموماً تصور گشته، به مراتب جدیدتر بوده و در اواخر نیمه ی دوم قرن هیجده به وجود آمده است. برای این که نظریه ی

سوسیالیستی در این باره را نشان داده باشیم، اجازه دهید گفته ی لاسال در سال ۱۸۶۴ را نقل نماییم. او در مقدمه ی جدلی کلاسیک اش علیه کتاب «سرمایه و کار»، نوشته ی شولتز \_ دلچ، نوشته است: «اقتصاد علمی است که مبادی آن وجود دارد، ولی هنوز به حل قطعی آن خیلی مانده است.»

از طرف دیگر، کارل مارکس نام فرعی اثر اصلی اقتصادی اش، «سرمایه» را «نقد اقتصاد سیاسی» گذاشت، که اولین جلد آن گویی که در تحقق گفته ی لاسال، سه سال بعد در سال ۱۸۶۷ منتشر گشت. مارکس به وسیله ی این نام فرعی، اثر خود را خارج از محوطه ی رنگ و رو رفته ی اقتصاد رایج گذارد. وی آن را تلاشی خاتمه یافته محسوب می کند، که می باید قاطعانه مورد انتقاد قرار گیرد. بعضی مدعی اند، که این علم به اندازه ی تاریخ نوشته شده ی بشری قدمت دارد. و برخی دیگر ادعا می کنند، که قدمت این علم به زحمت به یک قرن و نیم می رسد. گروه سومی نیز پافشاری می کنند، که اقتصاد در دوران طفولیت اش به سر می برد و معذالک کسان دیگری اظهار می دارند که هم اکنون اقتصاد عمر مفیدش را پشت سر گذاشته و وقت آن است که قضاوت انتقادی و نهایی در مورد آن صورت گیرد تا مرگش تسریع گردد. آیا تصدیق نمی کنید که یک چنین علمی، مشکل پیچیده و بی نظیری است؟

کار درستی نخواهد بود، اگر که از یکی از نمایندگان بورژوازی رسمی این علم سؤال کنیم: شما این واقعیت غریب را که اقتصاد همین اواخر، یعنی صرفاً ۱۵۰ سال پیش، آغاز گشته است \_ که نظریه ی رایج این روزها است \_ چگونه توضیح می دهید؟ احتمالاً پرفسور دورینگ با ردیف کردن کلمات بی شماری چنین پاسخ خواهد داد: یونانیان و رومیان به جز عقایدی «غیر مسئولانه، سطحی و بسیار عامیانه» که از تجارب روزمره گلچین شده بود، هیچ گونه مفاهیم علمی ای در مورد مسایل اقتصادی نداشته اند و قرون وسطی نیز کلاً به مراتب غیر علمی بود. بدیهی است، که این توضیح عامیانه نه تنها هیچ گونه کمکی به ما نمی کند، بلکه بالعکس گمراه کننده نیز می باشد. خاصه شیوه ی تعمیمی ای که در مورد قرون وسطی به کار رفته است.

توضیح دیگری به همین ویژگی، به وسیله ی پرفسور اشمولر ارائه گردیده است. در همان مقاله ای که پیش تر از آن نقل کردیم، او این گفته ی ناب را به ابهام عمومی می افزاید: «در طی قرون، بسیاری از واقعیات مجزای اقتصادی، خصوصی و اجتماعی، مشاهده و تشریح گشته بودند. حقایق اقتصادی معدودی معین گشته و مسایل اقتصادی در سیستم های قانونی و اخلاقی به بحث گذارده شده بودند. هنگامی که مشکلات اقتصادی اهمیت بی سابقه ای در مدیریت و اداره ی اجرایی کشور به دست آوردند، لازم شد که این واقعیات نامربوط و پراکنده در یک علم خاص جمع گردند. از قرون ۱۷ و ۱۸ به بعد، هنگامی که صاحبان قلم بسیاری در این مسایل درگیر گشتند، تحصیل در مورد آن ها برای دانشجویان دانشگاه ها لازم گشت و در عین حال تکامل اندیشه ی علمی نیز به طور کلی سبب ارتباط این روایات و واقعیات اقتصادی شد و به کمک مفاهیم اساسی نظیر پول و معامله، سیاست ملی در امور اقتصادی، کار و تقسیم کار، این واقعیات و روابط اقتصادی را به درون سیستم مستقل و پیوسته ای کشانید و نویسندگان مهم قرن ۱۸ در این امور کوشش نمودند. از آن پس، تئوری اقتصاد به مثابه ی یک علم مستقل وجود داشته است.»

اگر با چلانندن این عبارات پر طمطراق، یک ذره معنی موجود در آن را استخراج کنیم، چنین چیزی به دست می آید: در ابتدا این جا و آن جا مشاهدات اقتصادی گوناگونی وجود داشته، بی آن که متمر ثمر واقع شوند. سپس یک مرتبه به مجرد این که «مدیریت و اداره ی اجرایی کشور» \_ منظور او البته دولت است \_ محتاج آنان گشت، و وقتی که نتیجتاً لازم شد اقتصاد در دانشگاه ها تدریس گردد، این گفته ها جمع آوری شده و به دانشجویان دانشکده ها درس داده شد. چه حیرت آور و نمونه وار است این توضیح برای یک پروفیسور! نخست به خاطر احتیاج حکومتی شایسته و محترم، یک کرسی تدریس تاسیس شد، که به وسیله ی پروفیسور غیور و درست کاری اشغال گردید؛ سپس البته که می بایست علم مترادفی خلق می شد، وگرنه پروفیسور ما چه درس می داد! با خواندن این عبارات، کیست که رئیس تشریفات درباری را به خاطر نیاورد، که کاملاً متقاعد گشته بود حکومت های پادشاهی باید تا ابد دوام بیاورند؛ آخر بدون پادشاه، او چگونه می بایست معاش خود را تامین می کرد! پس نتیجه ی نقل قول، یک چنین چیزی است: اقتصاد به وجود آمد، زیرا حکومت جدید به آن محتاج بود و احضاریه ی صادره از طرف صاحبان قدرت نیز قاعدتاً می بایست شناسنامه ی اقتصاد باشد. و این طریق تفکر کاملاً در خور

یک پروفیسور امروزی است!

نوکر علمی حکومتی، که به درخواست آن حکومت طبل‌ها را به طرزی «علمی» به نفع هر گونه نیروی دریایی، عوارض و طرح مالیاتی در می‌آورد و کسی که در زمان جنگ تبدیل به گفتار واقعی صحنه‌ی نبرد شده و شوونیسم، نفرت ملی و آدم‌خواری روشن‌فکرانه را موعظه می‌کند؛ یک چنین موجودی به راحتی تصور می‌کند، که نیازمندی پولی هیات حاکمه، امیال مالی خزانه‌داری، و سر تکان‌دادنی از صاحبان قدرت، کافی بودند که علمی یک شبه از باد هوا به وجود آید. ولی برای آن عده از ما که در استخدام حکومت نیستیم، چنین تصوراتی قدری اشکال ایجاد می‌کند. از این گذشته، یک چنین توضیحی فقط سؤال دیگری را طرح می‌کند: چه چیزی در قرن ۱۷ اتفاق افتاد که – بر طبق منطق پروفیسور اشمولر – سبب شد حکومت‌های ممالک جدید دفعتاً احساس نمایند که محتاج به جنبانیدن توابع محبوب خود بر طبق اصول اقتصادی هستند. در حالی که در طول صدها سال – به شکرانه‌ی شما – و با استفاده از متدهای قدیمی، کاملاً در کارها موفق بودند. آیا مسایل در این جا واژگون نگردیدند؟ و آیا این به واقعیت نزدیک تر نیست، که احتیاجات خزانه‌داران حاکمه فقط نتیجه‌ی معتدل همان تغییرات بزرگ تاریخی‌ای بود، که باعث اصلی به وجود آمدن علم نوین اقتصاد در اواسط قرن ۱۸ شد؟ در مجموع فقط می‌توانیم بگوییم، که اساتید دانشمند نه به ما می‌گویند که مبحث اقتصاد چیست و نه راز چرایی و چگونگی ایجاد این علم را بر ملا می‌کنند...

## ۵

گاهی اوقات، اقتصاد به سادگی این چنین تعریف می‌شود: اقتصاد، «علم روابط اقتصادی مابین انسان‌هاست». مساله‌ی تعریف اقتصاد، با این گونه استتار موضوع مورد بحث روشن نشده، بلکه بالعکس غامض تر نیز می‌گردد. این سؤال مطرح می‌شود، که آیا داشتن علم خاصی درباره‌ی روابط اقتصادی مابین انسان‌ها – یعنی کلیه‌ی انسان‌ها – در تمام زمان‌ها و تحت همه‌ی شرایط لازم بوده و اگر چنین است، چرا؟

اجازه دهید مثالی ساده و روشن از روابط اقتصادی بشر انتخاب کنیم. تصور کنید در آن دوره‌ای از تاریخ زندگی می‌کنیم، که هنوز اقتصاد جهانی وجود نداشت. دوره‌ای که مبادله‌ی کالا فقط در شهرها معمول بود و در خارج از شهرها، چه در املاک زراعی بزرگ و چه در مزارع کوچک، هنوز اقتصاد طبیعی – یعنی تولید برای استفاده‌ی شخصی – مسلط بود. بگذارید مثلاً به شرایط ارتفاعات اسکاتلند در دهه‌ی ۱۸۵۰، آن طور که به وسیله‌ی دوگالد استوارت تشریح شده است، نظری بیافکنیم: «در بعضی نقاط کوهستان اسکاتلند... تعداد زیادی چوپان روستایی کلبه‌نشین با زن و فرزند ظاهر گشتند... در کفش‌هایی که خود چرم آن را دباغی کرده، در جامه‌هایی که به جز دستان خودی، به وسیله‌ی هیچ دست دیگری لمس نگشته؛ زیرا که پارچه‌ی جامه‌ها از گوسفند پشم‌چینی شده و یا در مزارع کتان کاشته شده بودند. برای تدارک این‌ها، به استثنای درفش، سوزن، انگشتانه و معدودی قطعات آهنی برای پشم‌ریسی، به ندرت وسیله‌ای خریداری شده بود. رنگ‌ها نیز به طور عمده توسط زنان از درختان، بوته‌ها و گیاهان استخراج می‌گشتند.» (نقل از کارل مارکس، سرمایه، جلد اول صفحه‌ی ۵۴۲، زیرنویس دوم، نسخه‌ی اوری من)

حتا امروز نیز در باسینیا و هرزگوینیا و سیبری و دالماتیا، این گونه خانواده‌های دهقانی وجود دارند. اگر لازم می‌شد تا از چنین دهقان خود بسنده‌ی اهل ارتفاعات اسکاتلند و یا روسیه، باسینیا و یا سیبری، سئوالات مرسوم پروفیسورها در مورد انگیزه‌های اقتصادی‌اش، «منشاء و توزیع ثروت‌اش» و نظیر این گونه مسایل اقتصادی را بپرسیم، چشمان این دهقان از تعجب گرد می‌شدند. چرا و به چه منظوری ما کار می‌کنیم؟ (یا به قول پروفیسورها، «انگیزه‌ی اقتصادی شما چیست؟») دهقان قطعاً چنین پاسخ می‌داد: خب، بگذار ببینم، فعلاً باید کار بکنیم تا زنده بمانیم. چون به قول آن ضرب‌المثل معروف، هنوز جوجه کترهای کباب‌شده در حال پرواز به سوی دهان‌هایمان نیستند. بنابراین اگر کار نکنیم، از گرسنگی می‌میریم. ما کار می‌کنیم تا بتوانیم روزگار بگذرانیم، بتوانیم غذای کافی بخوریم، لباس مرتبی بپوشیم و سقفی بالای سرمان داشته باشیم؛ چه تولید می‌کنیم و به چه منظوری؟ چه سؤال احمقانه‌ای، ما آن چه را تولید می‌کنیم که مورد احتیاج مان است. هر آن چه که برای یک خانواده زراعت لازم است، تا زنده بماند. ما گندم و چاودار، جو صحرائی، جو و سیب زمینی می‌کاریم و بنا به مقتضیات روز، گاو و گوسفند و مرغ و غاز نگه می‌داریم. زمستان، وقت نخ‌ریسی است و کار زنان. در حالی که

مردان با تبر و چکش و اره، آن چه که مورد نیاز خانواده است را می سازند. تا آن جا که مربوط به من است، می توانید اسم اش را «کشاورزی» و یا «صنعت دستی» بگذارید. به هر حال، ما مجبوریم مقدار کمی از هر کاری را انجام دهیم، چرا که برای خانه و مزرعه ی مان نیازمند انواع و اقسام چیزها هستیم.

چگونه ما کار خود را «سازمان» می دهیم؟ این یکی هم سؤال احمقانه ای است. طبیعتاً مردان کارهایی را انجام می دهند، که انجام شان قدرت مردانه لازم دارد. زنان مراقب خانه و گاوها و مرغ دانی هستند و بچه ها هم هر جا که بتوانند کمک می کنند. نکند می گویند زن را بفرستم چوب ببرد و خودم گاو بدوشم؟! (این جا اجازه دهید ما نیز به سهم خود نکته ای را متذکر شویم، که دهقان خوب ما نمی داند. و آن این که در بسیاری از قبایل اولیه، مثل قبایل سرخ پوست برزیلی، به طور مشخص این زنان هستند که چوب جمع می کنند، زمین شخم می زنند تا ریشه های خوراکی به دست آورند، و در جنگل ها میوه می چینند. در عین حال، در قبایل گاودار آفریقایی و آسیایی مردان نه تنها از گاو نگه داری می کنند، بلکه عهده دار شیر دوشیدن نیز هستند. حتا هنوز هم در دالماتیا، می توان زنی را یافت که بر دوشش باری سنگین حمل می کند، در حالی که در کنارش مردی تنومند سوار بر خر در حال چپق دود کردن است. در واقع، این نوع «تقسیم کار» به نظر افراد این گونه قبایل همان قدر طبیعی است، که چوب بریدن توسط مرد و شیر دوشیدن توسط زن در نزد دهقان مورد بحث ما عادی به نظر می رسد.) بگذارید ادامه دهیم: چه چیز ثروت مرا تشکیل می دهد؟ ولی این را که هر بچه ای در ده می داند. یک دهقان هنگامی ثروتمند است، که انبار پر و طویله ای مملو از گوسفند و یک مرغ داری بزرگ داشته باشد. دهقان فقیر کسی است، که در حوالی عید پاک، ذخیره ی آردش رو به اتمام باشد و سقف خانه اش بعد از یک بار باران آمدن چکه کند. «افزایش ثروت من» وابسته به چه عواملی است؟ چه سئوالی! اگر من تکه زمین بزرگ تری داشتم، ثروتمند بودم. اما اگر خدای نخواست در تابستان توفان بزرگی بیاید، آن گاه در ظرف کم تر از ۲۴ ساعت همه ی ساکنین در دهکده فقیر خواهند شد.

ما گذاشتیم که دهقان نوعی مان، با حوصله ی تمام به سئوالات مرسوم اقتصادی جواب دهد. ولی می توانیم مطمئن باشیم، که اگر پروفیسوری با کتابچه و قلم خودنویس اش شخصا به خانه ی یک روستایی آمده بود تا تحقیق علمی اش را انجام دهد، پیش از آن که بتواند حتا نیمی از سئوالات خود را مطرح کند، در خانه به او نشان داده می شد. حقیقتاً که در یک چنین اقتصاد روستایی ای، روابط آن چنان باز و روشن هستند، که کالبد شکافی آن ها به وسیله ی چاقوی جراحی علم اقتصاد، بازی بی معنایی به نظر می رسد.

البته ممکن است کسی به اعتراض اظهار کند، که شاید مثال ما بد انتخاب شده و در واقع بالاترین درجه ی سادگی موجود در یک خانواده ی کوچک خود بسنده ی روستایی، به خاطر منابع اندک و میزان کم تولید است. خب، پس بگذارید این خانوار کوچک روستایی \_ که در نقطه ای دور افتاده و متروک روزگار می گذراند \_ را رها کنیم و در عوض دیدمان را آن قدر وسعت دهیم تا به نقطه ی اوج یک امپراتوری عظیم برخورد کند. اجازه دهید خانواده ی شارلمان را بر رسی کنیم. این امپراتور موفق شد، در اوایل قرن نهم، آلمان را به نیرومندترین امپراتوری اروپا تبدیل کند. برای توسعه و ایجاد امنیت در قلمرو خود، او حدود ۵۳ لشکرکشی ترتیب داد و نه تنها بر آلمان امروز، بلکه بر فرانسه، ایتالیا، سویس، اسپانیای شمالی و بلژیک نیز حکومت می کرد. او هم چنین نسبت به شرایط اقتصادی املاک و مزارع اش نیز توجه بسیار زیادی نشان می داد.

این امپراتور با دست شاهانه ی خود، و لاغیر، حکم ویژه ای مرکب از ۷۰ پاراگراف را به رشته ی تحریر در آورد، که در آن اصولی که می بایست برای اداره ی مزارع اش به کار برده شود، تشریح شده بودند: کاپی تولر دوویل معروف یا «قانون درباره ی املاک». خوشبختانه این سند، این گنجینه ی پر بهای معلومات تاریخی، در میان گرد و غبار آرشیوها محفوظ مانده است. این سند به دو دلیل مستحق توجه ای خاص می باشد. اول این که: اکثر املاک زراعی شارلمان بعدها به شهرهای بزرگ تبدیل گشتند. به عنوان نمونه، ایکس \_ لا \_ شاپل، کلن، مونیخ، باسل، استراسبورگ و بسیاری دیگر از شهرهای آلمان و فرانسه، که در ازمنه ی قدیم جزیی از املاک زراعی شارلمان به شمار می رفتند را می توان ذکر کرد. و در ثانی: مقررات اقتصادی شارلمان برای تمامی املاک وسیع موقوفه و یا آزاد اوایل قرون وسطی سرمشقی شد. فتودال نشین های شارلمان، سنن روم قدیم را زنده نگه داشته و فرهنگ نظیف ویلاهای رومی را به محیط ناهنجار اشرافیت جوان تئوتانیک منتقل ساخت. مقررات

وی در مورد شراب سازی، باغبانی، پرورش میوه و سبزی جات، تکثیر مرغان خانگی و غیره، دست آوردی بود تاریخی که مدت ها اهمیت خود را حفظ نمود.

اجازه دهید نگاه دقیق تری به این سند بیندازیم. بیش از هر چیز، امپراتور بزرگ خواهان آن است که به او به یک دلی خدمت شود. از رعایای وی در فتودال نشین ها، خوب نگه داری شود و این ها از فقر مصون نگه داشته شوند؛ و به آن ها، کار زیاد و بیش از حد توانایی شان تحمیل نگردد؛ و اگر در شب کار کنند، اجر مناسبی دریافت نمایند. در عوض، رعایا می باید با جدیت به پرورش انگور اشتغال ورزند و آب انگور صاف شده را در بطری بگذارند تا خراب نشود. اگر از وظایف شان شانه خالی کنند، بر «پشت و یا جای دیگر» بدن شان چوب زده شود. فرمان امپراتور ادامه می یابد: باید از غازها و زنبورها نگه داری کرد؛ مرغان خانگی را مراقبت و تکثیر نمود؛ و هم چنین به تکثیر گاوها، مادیان های زایا و پرورش گوسفند می باید دقیقاً توجه کرد.

امپراتور می نویسد: فراتر از این ها، میل ما بر این است که جنگل هایمان با هوشیاری اداره شوند و درختان جنگلی از بین نروند، و در آن ها باز و قرقی نگه داری شود؛ غازها و مرغان چاق باید همواره آماده باشند و تخم مرغ های مصرف نشده در بازار فروخته شوند؛ می باید در هر یک از فتودال نشین ها، همیشه ذخیره ای از پر اعلای تشک، پتو، ظروف مسی، سرب، آهن، چوب، زنجیر، قلاب دیگ، تیشه و مته در دسترس باشد، تا نیاز به قرض گرفتن چیزی از دیگران نباشد.

به علاوه، امپراتور تاکید می نماید که حساب دقیق محصولات فتودال نشین هایش نگه داری شده، به طوری که معلوم باشد چه مقدار از هر جنس تولید می گردد. وی نام این اجناس را نیز در ادامه ی این سند معروف ذکر می کند: سبزیجات، کره، پنیر، عسل، روغن، سرکه، چغندر و «چیزهای جزئی دیگر». امپراتور سپس فرمان می دهد، که در هر یک از املاک اش می باید به تعداد کافی صنعت گران متخصص در همه ی صنایع موجود باشند و خود یکایک صنایع را نام می برد. او روز کریسمس را برای دریافت حساب سالانه ی همه ی املاک اش تعیین می کند. حتا کوچک ترین دهقان نیز برای محاسبه ی هر راس گاو و هر دانه ی تخم مرغ مزرعه اش دقتی بیش تر از امپراتور شارل به خرج نمی دهد. شصت و دومین پاراگراف سند امپراتور چنین است: «مهم این است که بدانیم ما دارای چه چیز و چه مقداری از هر جنسی هستیم.» و دیگر بار آن ها را نام می برد: گاو نر، آسیا، چوب، قایق، درخت مو، سبزیجات، پشم، کتان، بته ی شاهدانه، میوه، زنبور، ماهی، چرم، عسل، شراب تازه و کهنه و سایر چیزهایی که به او تحویل داده می شوند. و به منظور دل داری فتودال های زیردست عزیزش که می باید این همه را تهیه کنند، صادقانه می افزاید: «امیدواریم که این ها مشکل به نظر نیایند، چرا که هر یک از شما نیز لردی در فتودال نشین خود می باشید و در عوض می توانید عین آن را از زیردستان خویش مطالبه کنید.»

این است تصویر خانواده ی سلطنتی قرن نهم. اگر چه ما در این جا با یکی از نیرومندترین و ثروت مندترین پادشاهان قرون وسطی روبرو هستیم، اما هر کسی مجبور است تصدیق نماید که اقتصاد خانگی امپراتوری – درست مانند مدیریت اش – عجیب یادآور اصول همان خانوار روستایی کوچکی است که پیش از این به آن توجه نمودیم. اگر قرار بود از میزبان سلطنتی خود، همان سئوالات اقتصادی پیشین را درباره ی ماهیت ثروت، مقصود از تولید، تقسیم کار و غیره بپرسیم، وی با دست ملوکانه ی خود، کوه های گندم، پشم و کنف، بشکه های شراب، روغن و سرکه و طویله ای مملو از گاو نر و گوسفند را نشان می داد. در این جا نیز به احتمال زیاد به نظر نمی رسد، که بتوانیم هیچ گونه مساله ی مرموزی بیابیم، تا علم اقتصاد آن را تجزیه و تحلیل و سپس رفع نماید؛ زیرا تمام مناسبات، علت و معلول کار، و نیز نتیجه ی کار، به خوبی روشن هستند.

شاید شخصی بخواهد توجه مان را به این نکته معطوف کند، که این بار نیز مثال بدی را انتخاب کرده ایم. آیا سند خود گواهی نمی دهد، که ما با زندگی خانگی امپراتور طرف هستیم و نه با حیات اقتصادی عمومی در امپراتوری آلمان؟ اما اگر شخص این دو مفهوم را در مقابل یک دیگر قرار بدهد – تا آن جا که مربوط به قرون وسطی است – مرتکب یک اشتباه تاریخی می شود. حکم مزبور مسلماً در مورد اقتصاد املاک و دارایی های امپراتور به مورد اجرا گذاشته می شد، ولی او این خانوارها را نه به مثابه ی یک تبعه ی عادی، بلکه به عنوان یک پادشاه اداره می نمود. دقیق تر بگوییم: امپراتور، لردی برای مجموعه ی فتودال نشین ها بود. اما هر لرد اشرافی معظمی در قرون وسطی – به ویژه در زمان شارلمان – چون امپراتوری

بود در قیاسی کوچک تر؛ چرا که مالکیت اشرافی بر زمین، او را قانون گذار، مامور جمع آوری مالیات، و قاضی برای کسانی که در فئودال نشین های او می زیستند، می نمود. این نکته که احکام اقتصادی شارل، امور حکومتی بوده اند، به وسیله ی شکل این احکام اثبات شده است. این احکام، قسمتی از شصت و پنج قانون یا «کاپیتولار» شارل هستند که به وسیله ی خود او تحریر گشته و در مجلس سلطنتی سالانه ی شاهزادگان وی منتشر می شده است. مقررات راجع به تریچه ها و نیز بشکه های دارای لبه ی آهنی، از همان قدرت مطلق ناشی و به همان شیوه ای نوشته شده که مثلاً «اخطاریه» وی به روحانیون یا «قانون در مورد اسقف ها»، که در آن شارل گوش خادمین خدا را گرفته، عبوسانه به آن ها اندرز می دهد که قسم نخورند، مست نشوند، از محله های بدنام دیدن نکنند، معشوقه نگه داری نکنند و شعائر مقدس دینی را به قیمت خون پدرشان ن فروشند. اگر گوشه و کنار قرون وسطی را نیز جستجو می کردیم، باز قادر نبودیم در هیچ کجا، واحدی اقتصادی بیابیم که فئودال نشین های شارلمان برای آن در حکم سرمشق و نمونه نباشد. از قلمرو اشراف گرفته تا مزارع ساده دهقانی. چه خانوارهای مجزای روستایی، که مستقلاً کار می کنند مورد نظرممان باشند و چه جوامع روستایی با کار اشتراکی. آن چه که در مورد هر دو مثال به چشم می خورد، این است که احتیاجات بقای انسان، مستقیماً کار را به پیش می برند و تعیین می کنند. نتایج کاملاً با اهداف و احتیاجات وفق می یابند و صرف نظر از میزان تولید، روابط اقتصادی نمایان گر سادگی و وضوح حیرت آوری هستند. چه زارع کوچک در تکه زمین اش و چه پادشاه بزرگ در املاک اش، هر دو از هدف خود در امر تولید کاملاً آگاه اند. به علاوه، احتیاجی نیست که هیچ یک از این دو برای دانستن این امر نابغه باشند. هر دو خواهان رفع مایحتاج یک انسان عادی، از قبیل غذا، نوشیدنی، و پوشاک؛ و خواستار به دست آوردن آسایش در زندگی هستند. تنها تفاوت موجود این است، که دهقان بر روی تشک گاه می خوابد، در حالی که لرد اشرافی روی پر نرم می خسبد. دهقان، آبجو، نوشابه انگبینی و آب خالی می نوشد، در حالی که لرد در پشت میز شراب های عالی صرف می کند. تفاوت موجود در کمیت و در نوع محصولات تولید شده است. ولی در هر دو صورت، اساس اقتصاد و مقصود اصلی آن هم چنان یک سان است: ارضای مستقیم احتیاجات انسان. این که، اگر کاری که برای دست یافتن به مقصود انجام می شود، با نتیجه ی کار مصادف می گردد، از قبل قابل پیش بینی است. البته در فرآیند کار نیز تفاوت هایی موجود است: دهقان به اتفاق اعضای خانواده ی خویش با دستان خود کار کرده و دست آورد وی از فرآورده ی کار به اندازه ای است که تکه زمین و یا سهمیه اش از مزرعه ی اشتراکی قادر به تولید است. به عبارت دقیق تر – تا جایی که راجع به سرف قرون وسطی صحبت می کنیم – دست آورد وی مقداری است، که پس از مطالبه بیگاری برای لرد و عشر برای کلیسا برای وی باقی می ماند. در حالی که امپراتور و یا لرد اشرافی شخصاً کار نکرده و در عوض بندگان و مستاجرین شان را مجبور می کنند تا کار را برایشان انجام دهند.

به هر حال، چه خانوارهای روستایی برای خود کار کنند و یا تحت نظر پیر دهکده و یا پیش کار نجیب زاده، برای لرد کار کنند، نتیجه ی تولید صرفاً کمیت معینی از وسایل زیست – به معنی وسیع تر کلمه – می باشد. یعنی موادی که مورد احتیاج بوده و تقریباً به همان مقداری که مورد نیاز است... کودن ترین دهقان قرون وسطا نیز کاملاً می دانست، که «ثروت» وی (شاید باید بگوییم «فقر» وی) – سواى ضایعات طبیعی ای که هر چند وقت یک بار بر زمین لرد و نیز زمین دهقان فرود می آمد – بر چه استوار است. دهقان به خوبی می دانست، که فقر وی علتی ساده و مستقیم دارد: اول، اخذ بیگاری و وجوه نقدی که توسط لرد به زور مطالبه می گردید؛ دوم، سرقتی که توسط همین لرها – به قیمت زمین های مشترک دهکده، جنگل های اشتراکی و حقوق آب دهکده – انجام می شد و آن چه که دهقان می دانست، هنگامی که خروس سرخ را بر بالای بام خانه ی خون آشامان می آویخت، به آسمان فریاد می کشید. در این نوع اقتصاد، منشاء تاریخی و گسترش این گونه روابط، تنها موضوعی بود که می بایست توسط بررسی علمی تعیین گردد. این مساله که چگونه در سراسر اروپا، زمین های آزاد دهقانان، تحت سلطه ی اشرافیت در آمد و از آن ها باج و اجاره گرفته شد؛ چگونه دهقانان به طبقه ای ستم کش تبدیل و به بیگاری مجبور گشتند؛ و حتا در مراحل بعدی به زمین وابسته شدند.

به مجرد این که توجه مان را به پدیده ی حیات اقتصادی فعلی معطوف کنیم، اوضاع کاملاً متفاوت به نظر می آید. اجازه دهید به طور مثال یکی از قابل توجه ترین و برجسته ترین این پدیده ها، یعنی بحران تجاری را در نظر گیریم. همگی ما،

چند بحران تجاری و صنعتی شدید را پشت سر گذاشته ایم و از طریق تجربه ی خود با فرآیندی که فردریک انگلس در یک قطعه ی کلاسیک شرح داده است، آشنا هستیم: «تجارت کساد می شود، بازارها اشباع شده اند. کالاهایی که فروش نمی روند، فراوان اند. پول نقد ناپدید می گردد و اعتبار از بین می رود، کارخانه بسته شده، و کارگران وسیله ی امرار معاش خود را از دست می دهند؛ چرا که وسیله ی امرار معاش را بسیار تولید کرده اند. ورشکستگی به دنبال ورشکستگی و حراج اجباری به دنبال حراج اجباری می آید. رکود سال ها طول می کشد، نیروهای تولیدی و کالاهایی که به میزان فراوان تولید شده اند، تلف شده و یک جا نابود می گردند، تا انبوه کالاهای انباشته شده با کاهش کمابیش ارزش، در جریان افتند؛ تا تولید و مبادله مجدداً به طور تدریجی به حرکت در آید. کم کم گام ها سرعت می گیرند، به یورتمه تبدیل می گردند، یورتمه صنعتی به چهار نعل تغییر می یابد و مجدداً به حد تاختی سرسام آور برای پرش از موانع صنعتی، تجاری، اعتبار و سوداگری تبدیل می شود، تا که یک بار دیگر، پس از خطرناک ترین پرش ها، مجدداً در گودال بحران فرود آید.» (انگلس، «آنتی دورینگ»، نسخه کر، صفحات ۷- ۲۸۶)

همه می دانیم که چگونه شبخ یک بحران اقتصادی، هر کشور مدرنی را به وحشت می اندازد. حتا چگونگی طریقی که چنین بحرانی اعلام می شود، بسیار قابل توجه است. پس از گذشت چند سال پر رونق و توام با کسب خوب، هر چند گاه، شایعات مبهمی در روزنامه ها ظاهر می شوند. بازار سهام، اخبار ناراحت کننده ای را راجع به تعدادی ورشکستگی دریافت می دارد. سپس اشارات روزنامه ها وسیع تر می گردند. بازار سهام به طرز روزافزونی بیمناک می شود. بانک ملی، نرخ اعتبار را افزایش می دهد؛ یعنی اعتبار گرفتن مشکل تر می شود و تعداد آن محدود می گردد. در خاتمه، اخبار مربوط به ورشکستگی و از کار بیکار شدن، هم چون قطرات باران فرو می ریزند. و هنگامی که عاقبت بحران به اوج خود می رسد، مجادله بر سر این که مقصر کیست، آغاز می شود. کاسب، اعتبار ندادن ناگهانی بانک ها و جنون باطنی دلال های اوراق بهادار را سرزنش می کند. دلال های اوراق بهادار، صاحبان صنایع را مقصر می نامند. و صاحبان صنایع، کمبود پول را سرزنش می کنند و غیره. و هنگامی که کسب و کار دوباره بهبود می یابد، بنگاه معاملات و روزنامه ها با نفسی راحت متوجه ی اولین علایم بهبود اقتصادی می شوند، تا این که عاقبت یک بار دیگر امید و صلح و امنیت برای مدت زمانی کوتاه فرا رسد.

نکته ی قابل ذکر، این واقعیت است که همه ی صاحب نظران و تمامی اجتماع، بحران را هم چون چیزی خارج از حوزه ی اراده ی بشر و ماورای کنترل او، ضربتی سنگین از طرف قدرتی نامرئی و بزرگ تر، آزمایش سهمناکی که از آسمان ها نازل شده، و هم چون رعد و برقی شدید، زلزله و یا توفانی رعد آسا، قلمداد کرده و با آن روبرو می شوند. هنگام گزارش یک بحران، زبان معمول روزنامه های تجاری مملو از اصطلاحاتی از این قبیل است: «آسمان سابقاً روشن جهان کسب، به وسیله ی ابرهای سیاه رو به تیرگی نهاده است.» یا هنگام گزارش افزایش شدید نرخ اعتبار بانک، عنوان گزارش به طرز غیر قابل اجتنابی «خطر توفان» می باشد و پس از بحران، ما در مورد «توفان رعد آسای گذشته و افق کسب» می خوانیم. تو گویی، بحران نتیجه ی یک سلسله قوانین طبیعت است. این گونه طرز بیان، چیزی فرای بدسلیقگی نویسندگان مزدور صفحات مالی روزنامه ها را آشکار می سازد. این طرز برخورد جامعه ی مدرن به بحران اقتصادی است. گویی که بحران را با ترس ملاحظه کرده، سرش را با لرز در زیر ضربات وارده که به درشتی قطرات تگرگ هستند، خم می کند. بعد، تا پایان این آزمایش سهمناک صبر نموده و سپس یک بار دیگر سرش را بالا می کند، که این نیز در ابتدا با ترس و اشک توام بوده و فقط پس از گذشت مدت زمانی طولانی است که جامعه تقریباً اعتماد به نفس خود را باز می یابد. این کاملاً همان طریقی است، که مردم قرون وسطا به قحطی و طاعون می نگرستند، با همان آشفتگی و بیچارگی ای که هنگام مواجهه با یک فاجعه ی سهمناک می تواند وجود داشته باشد.

ولی قحطی و طاعون – گرچه در تحلیل نهایی – پدیده هایی اجتماعی هستند، اما اول و بیش از هر چیز دیگری، پدیده هایی طبیعی به شمار می روند. توفان رعد آسا، اتفاقی است که به علت عناصر فیزیکی طبیعت به وجود می آید و هیچ کس – لااقل با پیش رفت فعلی علوم طبیعی و تکنولوژی – قادر به ایجاد و یا جلوگیری از آن نیست. ولی یک بحران مدرن چیست؟ یک بحران حاکی از این حقیقت است، که تعداد بسیار زیادی کالا تولید شده است. آن ها خریداری نمی یابند و در نتیجه، تجارت و سپس صنعت متوقف می گردند. تولید کالا، تجارت و صنعت، همگی روابط اجتماع بشری هستند. این خود



انسان است، که کالا تولید می کند و نیز خود انسان است که آن را می خرد. مبادله، بین یک انسان با انسانی دیگر صورت می گیرد و ما در میان عواملی که بحران جدید را به وجود می آورند، پیشامدی جزئی نیز نخواهیم یافت که خارج از حوزه فعالیت انسان ها باشد. پس این جامعه بشری است، که هر چند وقت یک بار بحران را به وجود می آورد. ولی در عین حال ما می دانیم، که بحران تازیهانه ای واقعی بر پیکر جامعه ی مدرن است؛ جامعه در وحشت به انتظارش می نشیند، با نومییدی با آن روبرو می شود، و هیچ کس آرزومند و خواستار آن نیست. به استثنای معدودی از دلالتان زرنگ بازار سهام، که سعی می کنند با خسارت دیگران هر چه زودتر خود را ثروت مندتر کنند و خود نیز کلا به آسانی زیر بار نمی روند، خیلی دست کم هم که بگیریم، بحران برای هر فرد ایجاد مشکل می کند.

هیچ کس طالب بحران نیست و معذالک بحران اتفاق می افتد. انسان آن را با دستان خود می آفریند، در حالی که آن را برای هیچ چیزی در این دنیا نمی خواهد. این جا ما در حقیقت با مساله ای مربوط به حیات اقتصادی مواجه می شویم، که هیچ یک از شرکت کنندگان در آن قادر به توضیح آن نیستند. دهقان قرون وسطا در تکه زمین خود، از یک طرف احتیاجات لرد و از طرفی دیگر آن چه را که خواستار و محتاج بود، تولید می نمود: گندم، گله ی گاو، و وسایل امرار معاش برای خود و خانواده اش. لرد بزرگ قرون وسطایی آن چیزهایی را برای خود تولید می نمود، که می خواست و احتیاج داشت: گندم، گله ی گاو، شراب خوب، البسه خوب، غذا و وسایل تزئینی برای خود و خانواده اش. ولی اجتماع معاصر چیزی را تولید می کند، که نه می خواهد و نه به آن محتاج است: رکود اقتصادی. هر چند وقت یک بار، اجتماع وسایل امرار معاشی را تولید می کند، که قادر به مصرف آن ها نیست. هر چندگاه، جامعه با قحطی مواجه می گردد، در حالی که مخازن بسیاری مملو از محصولات غیر قابل فروش هستند. احتیاجات و امکانات رفع آن ها، هدف و ماحصل کار، دیگر با یک دیگر وفق نمی یابند. چیزی تیره و مرموز وارد شده و میان شان فاصله انداخته است.

اجازه دهید مثال دیگری از زندگی امروز انتخاب کنیم. مثالی که همه از آن مطلع هستند، اما فقط کارگران سراسر جهان خیلی خوب با آن آشنا می باشند: بیکاری. بیکاری نیز مانند بحران، چیزی کم تر از سیلابی بزرگ نیست که هر چند وقت یک بار جامعه را گرفتار خود می سازد و کمابیش عارضه ی مداوم و پایداری است که حیات اقتصادی امروز را هم راهی می کند. کارگرانی که بهترین سازمان ها را داشته، بهترین حقوق ها را گرفته و از اعضای بیکار خود مراقبت می کنند، نیز هر ساله، هر ماهه، و در هر هفته ی سال متوجه زنجیری ناگسستنی از آمار بیکاران می گردند. ممکن است تعداد بیکاران به طرزی عمده تغییر یابد، ولی هرگز حتا برای یک لحظه نیز به صفر نزول نمی کند. هر بار که این مرض مهیب و مزمن طبقه ی کارگر، آن قدر گسترش می یابد که دستگاه های قضایی خود را مجبور به مداخله در آن می بینند، میزان ناتوانی جامعه ی امروزی در مقابله با آن آشکارتر می شود. پس از بحث بسیار، این گونه مشورت ها بر حسب عادت به تصویب قطعنامه ای مبنی بر تحقیق و رسیدگی در مورد تعداد واقعی بیکاران ختم می گردد. آن ها به طور کلی به ارزیابی شدت بیماری رایج اکتفا می کنند؛ درست مانند اندازه گیری سطح آب یک سیلاب، به وسیله ی میزان سنج. حداکثر، مسکن ضعیفی به شکل اعانه برای بیکاری تجویز می گردد، تا تاثیرات این پدیده را کم تر کند. بدون آن که حتا تلاشی برای از بین بردن منشاء این بیماری انجام گیرد. این مسکن نیز اغلب به خرج کارگران شاغل تمام می شود.

در اوایل قرن نوزدهم، پیامبر بزرگ بورژوازی انگلیس، مالتوس کشیش، با خشونت خستگی ناپذیری که خاص وی بود، اعلام کرد: «اگر کارگر قادر نباشد که از خویشاوندانش که حقی به گردنشان دارد، قوت روزش را به دست آورد و اگر جامعه نیازی به کار وی نداشته باشد، او که در جهانی به دنیا آمده که دیگر امکان اشتغالی برای او ندارد، حق حتا یک ذره غذا را هم نداشته و در واقع متعلق به این جهان نمی باشد. در سفره ی گسترده ی ضیافت طبیعت، هیچ مکانی برای وی در نظر گرفته نشده است. طبیعت به وی فرمان می دهد، که ناپدید شود و بلافاصله فرمان خود را به مورد اجرا می گذارد.» جامعه ی امروزی با چهره ی مزورانه ی «اصلاح گر اجتماعی» ویژه اش، ظاهرا به یک چنین رک گویی خشنی، ترش رویی می کند؛ اما در واقع، این جامعه اجازه می دهد تا پرولتاریای بیکار «که کار وی مورد احتیاج نیست»، از این دنیا دیر یا زود به نحوی «ناپدید گردد». این امر در طی هر بحران توسط آمار مربوط به کاهش سلامت عمومی، افزایش مرگ و میر اطفال، افزایش دست برد به مالکیت، مشهود می گردد.

... افزون بر این‌ها، علاج بیکاری هنوز توسط اجتماع معاصر کشف نگشته است. و با وجود این، بیکاری نه یک قانون اولیه طبیعت و نه یک نیروی طبیعی فیزیکی و یا قدرتی مافوق الطبیعه، بلکه صرفاً محصول روابط اقتصادی انسانی است. در این جا ما یک بار دیگر با معمایی اقتصادی و با اتفاقی که هیچ کس آگاهانه خواستارش نیست، مواجه می‌گردیم که به هر حال متناوباً – به همان ترتیبی که یک پدیده‌ی طبیعی بر سر مردم نازل می‌شود – اتفاق می‌افتد.

ما احتیاجی نداریم، که حتا به این گونه اتفاقات زندگی فعلی چون رکود و یا بیکاری – این فجایع و رویدادهای غیر معمولی – رجوع کنیم. افکار عمومی کنونی، بر این است که این اتفاقات، استثنایی بر قاعده‌ی اوضاع حاکم است. پس اجازه دهید، در عوض به معمولی‌ترین مثال زندگی امروز – چیزی که در هر کشوری خود را هزاران بار تکرار می‌کند – توجه کنیم: نوسانات قیمت کالاها، که چیزی ثابت و تغییر ناپذیر نیست، بلکه به عکس هر روز و حتا هر ساعت بالا و پایین می‌رود. بگذارید روزنامه‌ای برداریم و صفحه‌ی مبادلات کالای آن را ورق بزنیم. در این جا ما با تغییرات قیمت‌های روز قبل مواجه می‌گردیم. قیمت گندم: در صبح نازل، هنگام ظهر قدری بالاتر و در هنگام تعطیل بازار قدری بالاتر و یا پایین‌تر می‌شود. چنین چیزی در مورد مس، آهن، شکر، دانه‌ی روغنی، و انگور هم صادق است. وضع در مورد سهام شرکت‌های گوناگون صنعتی و قرضه‌های خصوصی یا دولتی نیز همین طور است.

نوسانات قیمت‌ها در حیات اقتصادی فعلی، اتفاقی دائمی، هر روزی و «معمولی» است. ولی در نتیجه‌ی همین نوسانات، موقعیت مالی صاحبان همه‌ی این کالاها، هر روز و هر ساعت تغییر می‌کند. اگر قیمت پنبه افزایش یابد، آن گاه ثروت همه‌ی تجار و کارخانه‌داری که ذخیره‌ی پنبه در انبارهایشان دارند، افزایش می‌یابد. اگر قیمت‌ها نزول کنند، ثروت آنان نیز کم‌تر می‌شود. اگر قیمت مس بالا رود، آن وقت سهام داران معدن مس، همگی ثروت مندتر می‌شوند. اگر قیمت کاهش یابد، آن‌ها کم‌چیزتر می‌گردند. بنابراین، به علت نوسانات ساده‌ی قیمت‌ها و در نتیجه‌ی نوسانات بازار مبادله، مردم می‌توانند در طول چند ساعت میلیونر و یا گدا شوند و البته در این مکانیسم، سوداگری با خصوصیت کلاه برداری خود حضور دارد. در گذشته، مالک قرون وسطایی، هم راه با محصول خوب و یا بد، ثروت مند تر و یا فقیرتر می‌گردید؛ یا به صورت راهزنی با غارت اموال مسافران، می‌توانست خود را ثروت مند کند؛ و یا می‌توانست با تحت فشار قرار دادن بیش‌تر بردگان خود و ازدیاد ساعات کار آن‌ها، ثروت خود را افزایش دهد؛ که البته این روش آخری در آن زمان، مطمئن‌تر و مقدم‌تر بود.

امروزه، اما شخص می‌تواند بی‌آن که کاری کند، بدون آن که انگشتی تکان دهد، بی‌آن که واقعه‌ای طبیعی اتفاق افتد، و بدون آن که کسی به کس دیگر چیزی دهد، غنی یا فقیر گردد. نوسانات قیمت‌ها هم چون حرکت‌هایی مرموز که توسط عاملی نامرئی پشت سر جامعه انجام می‌شوند، سبب تغییر و تحولات مداوم در توزیع ثروت اجتماعی می‌گردند... مع الوصف قیمت کالاها و حرکت آنان آشکارا، اموری بشری می‌باشند و نه جادویی. هیچ کس جز خود انسان با دستان خود، کالاها را تولید نکرده و قیمت‌هایشان را تعیین نمی‌کند. در حالی که در این جا نیز، یک بار دیگر نتیجه‌ی اعمال ما چیزی است، که نه قصد آن را داشتیم و نه خواستار آن بودیم. در این جا، دوباره این نیاز و هدف و نتیجه‌ی فعالیت‌های اقتصادی بشر است، که به طرز تکان دهنده‌ای با یک دیگر در تضاد افتاده‌اند.

چگونه چنین چیزی اتفاق می‌افتد و چه قوانین سیاهی در پشت سر انسان، باعث ایجاد چنین نتیجه‌ی عجیبی از فعالیت‌های اقتصادی بشر امروزی می‌شوند؟ فقط با تجزیه و تحلیلی علمی می‌توان این مسایل را مطالعه نمود. لازم است که این معماها به وسیله‌ی تحقیقی جدی، تفکری عمیق، تجزیه و تحلیل و قیاس حل شوند، تا روابط پنهانی‌ای که به وجود آورنده‌ی این واقعیت که نتیجه‌ی فعالیت‌های اقتصادی انسان با نیات، خواسته‌ها و به طور خلاصه با آگاهی‌وی مطابقت نمی‌کند، بررسی گردند. بدین سان مشکلی که در مقابل تحقیق علمی قرار دارد، به عنوان عدم آگاهی انسان نسبت به حیات اقتصادی جامعه‌اش تعریف می‌گردد و این جاست که ما به دلیل آنی تولد علم اقتصاد دست می‌یابیم...

اجازه دهید به یک اویکوس یونانی – اقتصاد برده‌داری خانوادگی عهد باستان – یعنی اقتصادی که در عمل تشکیل دهنده‌ی یک واحد خرد، یک جهان کوچک بود، نظری بیافکنیم. در این جا ما قادر خواهیم بود، تا عدم مساوات در سطح جامعه را مشاهده کنیم. فقر بدوی جای خود را به رفاه ناشی از اضافه تولید انسان داده است. کار جسمانی چون بختکی برای

یک عده و تن پروری مزیتی برای عده‌ای دیگر شده است. کارگر، دارایی خصوصی غیر کارگر گشته است؛ رابطه‌ی ارباب و برده نیز تسلیم برنامه ریزی، سازمان اقتصادی، فرآیند کار و تقسیم آن گردیده است. رای ستم‌گرانه‌ی ارباب، اساس آن و شلاق برده دار، ضمانت اجرایی آن می باشد.

در املاک فئودالی قرون وسطا، تشکل استبدادی حیات اقتصادی، از همان اوایل امر، شکل قواعد مفصل سنتی را به خود می‌گیرد که در آن برنامه ریزی، تقسیم کار، وظایف و حقوق هر کس، به وضوح و دقت تعریف گشته است. در آستان این دوره‌ی تاریخی، سند زیبایی که قبلا به آن توجه نمودیم، «کاپی تولار دو ویل» شارلمان – که هم چنان بشاشت و خوش طبعی از آن تراوش می‌کند – به طور مستی انگیزی برای وفور لذایذ جسمانی که تولید آن‌ها تنها هدف حیات اقتصادی است، می‌درخشد. در پایان دوره‌ی فئودالی، ما با قانون مشئوم بیگاری و پرداخت پول که توسط لردهای فئودال آزمند بر سرف‌ها تحمیل شده بود، مواجه می‌گردیم. قانونی که در قرن پانزدهم، جنگ‌های دهقانی آلمان را به وجود آورد و دویست سال بعد، دهقان فرانسوی را به حد جانور رقت باری تبدیل کرد که مبارزه برای احقاق حقوق مدنی اش، تنها به وسیله‌ی به صدا در آوردن آژیر انقلاب کبیر فرانسه ممکن شد. ولی تا زمانی که جاروی انقلاب، این زباله‌های فئودالی را به دور نریخته بود، رابطه‌ی مستقیم ارباب و بنده، با تمام نکبت خود، به روشنی و سرسختی شرایط اقتصادی فئودالی را – هم چون سرنوشتی که از پیش مقدر شده باشد – تعیین می نمود.

امروزه، ما هیچ ارباب، برده، لرد فئودال و بنده‌ای نمی‌شناسیم. آزادی و مساوات در برابر قانون، لااقل در میان دول بورژوازی قدیمی تر، تمام روابط مستبدانه را از بین برده است. در مستعمرات – آن‌طور که همه می‌دانیم – بردگی و بندگی توسط همین دولت‌ها بر پا شده است. ولی در خانه‌ی خود بورژوازی، رقابت آزاد به عنوان تنها قانون روابط اقتصادی حکومت می‌کند و هر گونه برنامه و سازمان از اقتصاد ناپدید گشته است. البته اگر به موسسات مجزای خصوصی، به کارخانه‌ای مدرن و یا دستگاهی بزرگ که شامل کارخانجات و کارگاه‌ها می‌باشد – مانند کروپ و یا موسسات زراعی بزرگی که در آمریکای شمالی وجود دارد – بنگریم، با دقیق‌ترین تشکیلات، مفصل‌ترین تقسیم کار و ماهرانه‌ترین برنامه ریزی‌هایی که بر پایه‌ی آخرین اطلاعات علمی بنا شده‌اند، روبرو می‌گردیم. این‌جا هر چیزی به طریزی منظم در جریان است، گویی که ترتیب و نظم آن توسط جادو صورت گرفته و اداره‌ی آن توسط یک اراده و یک هوشیاری انجام می‌پذیرد. لیکن بلافاصله پس از ترک کارخانه و یا مزرعه‌ی بزرگ، ما در محاصره‌ی هرج و مرج قرار می‌گیریم. در حالی که واحدهای بی‌شمار – و امروزه یک موسسه‌ی خصوصی، حتا غول‌آسازترین نوع آن نیز – فقط بخشی از یک ساختمان بزرگ اقتصادی که سراسر کره ارض را در بر می‌گیرد، می‌باشند، دارای حداکثر نظم ممکن هستند. موجودیت تمام به اصطلاح اقتصادهای ملی، یعنی اقتصاد جهانی، کاملاً بی‌سازمان است. در این موجودیتی که اقیانوس‌ها و قاره‌ها را در آغوش می‌گیرد، هیچ گونه برنامه ریزی، آگاهی و کنترلی وجود ندارد و فقط تصادم کور نیروهای ناشناخته و بی‌قید و بند، سرنوشت اقتصادی بشر را به طریزی بلهوسانه به بازی گرفته است. البته امروزه نیز فرمان‌روایی پر قدرت بر تمامی کارگران مرد و زن حکومت می‌کند: سرمایه. ولی شکلی که حاکمیت سرمایه به خود گرفته، استبدادی نیست، بلکه هرج و مرج است.

و مسئول این واقعیت که اقتصاد جامعه‌ی بشری، تولیدکننده‌ی نتایجی مرموز و غیر قابل پیش‌بینی برای مردم درگیر در آن است نیز دقیقاً این هرج و مرج می‌باشد. همین هرج و مرج است، که باعث می‌شود حیات اقتصادی نوع بشر، چیزی ناشناخته و بیگانه و غیر قابل کنترل باشد. قوانین حاکم بر این هرج و مرج را می‌یابد به همان طریقی دریابیم، که پدیده‌های طبیعی خارج را تجزیه و تحلیل می‌کنیم، یعنی به همان طریقی که سعی می‌کنیم تا به درک قوانین حاکم بر قلمرو حیات گیاهی و حیوانی، شکل‌گیری لایه‌های سطح‌کرده‌ی ارض و جنبش‌های اجرام آسمانی نایل گردیم. تحلیل علمی می‌باید آن مقاصد و قواعدی که بر حیات اقتصادی بشر بدون برنامه ریزی حاکم بوده است را کشف کند.

اکنون می‌باید معلوم شده باشد، که چرا اقتصاددانان بورژوا قادر به توضیح ماهیت علم خود نیستند و نمی‌توانند انگشت بر روی زخم باز موجودیت اجتماعی بگذارند و ناتوانی ماهوی آن را محکوم نمایند. تشخیص و تصدیق این که هرج و مرج، انگیزه‌ی حیاتی نیروی حاکمیت سرمایه است، یعنی که هم زمان حکم مرگ آن را اعلام کرد و روزهای عمر آن را قابل شمارش دانست. اینک روشن شده است، که مدافعان علم رسمی سرمایه با استفاده از انواع نیرنگ‌های لفظی برای غامض

نمودن تمامیت موضوع کوشش می‌کنند و در منحرف نمودن تحقیق پیرامون جوهر اصلی آن می‌کوشند؛ خود را صرفاً با ظواهر خارجی مشغول می‌کنند و به جای اقتصاد جهانی، به بحث در مورد «اقتصاد ملی» می‌پردازند. در اولین قدم برای درک اقتصاد – و حتا با اولین مفروضات اساسی آن – راه‌های اقتصاد بورژوازی و پرولتاریایی از یک دیگر جدا می‌گردند. با اولین سؤال – هر چه قدر هم که ممکن است در وهله‌ی اول، در رابطه با مبارزه‌ی اجتماعی جاری امروز، مجرد و غیر علمی به نظر آید – پیوند مخصوصی بین اقتصاد به عنوان یک علم و پرولتاریای جدید به عنوان یک طبقه‌ی اجتماعی بسته می‌شود.

## ۶

اگر از بینشی که در بالا کسب کردیم، حرکت کنیم، آن وقت سئوالات مختلفی روشن خواهند شد که در غیر این صورت ممکن بود غامض به نظر آیند.

اول: مسالهی قدمت اقتصاد حل شده است. علمی که هدفش کشف هرج و مرج تولید سرمایه‌داری است، مسلماً نمی‌تواند پیش از ظهور خود این شیوه‌ی تولیدی و پیش از آن که همراه با قرن‌ها درد زایمان، تغییرات اقتصادی و سیاسی، شرایط تاریخی سلطه‌ی طبقاتی بورژوازی مدرن را فراهم سازد، به وجود آمده باشد.

بر طبق نظر پروفیسور بوشر، ظهور نظام اجتماعی موجود، امری ساده بود که البته با پدیده‌های اقتصادی گذشته چندان ربطی نداشت: (نظام اجتماعی موجود) محصول تصمیمات ملوکانه و عقل‌الای پادشاهان خودکامه بود. بوشر به ما می‌گوید: «توسعه‌ی نهایی اقتصاد ملی» در اصل، ثمره‌ی تمرکز سیاسی است که همراه با ظهور سازمان دولتی ناحیه‌ای در اواخر قرون وسطا آغاز شد و اینک تکامل خود را در ایجاد دولت متحد ملی می‌یابد. وحدت اقتصادی نیروها مقارن است با انعطاف منافع سیاسی خصوصی، به سمت اهداف عالی تر ملت به طور کل. در آلمان، این شاه‌زادگان مقتدر منطقه‌ای هستند – که بر خلاف اشراف زادگان شهر و روستا – خواستار تحقق ایده‌ی مدرن ملی می‌باشند.» (بوشر، «ظهور اقتصاد ملی»، صفحه‌ی ۱۳۴) ما می‌دانیم که از نظر یک پروفیسور بورژوا، کلمه‌ی «اقتصاد ملی» لغت پراکنی غلط اندازی است، که تعدا به جای تولید سرمایه‌داری به کار می‌رود.

ولی در بقیه‌ی اروپا نیز – در اسپانیا، پرتغال، انگلستان، هلند – قدرت شاه‌زادگی، اهداف شجاعانه‌ی مشابهی را به تحقق رسانید. «در تمام این سرزمین‌ها، اگر چه با شدت متفاوت، مبارزه با قدرت‌های مستقل قرون وسطا – اشرافیت بزرگ، شهرها، ایالات و شرکت‌های مذهبی و غیر مذهبی – به چشم می‌خورد. مسلماً مسالهی می‌برم، نابود ساختن مراکز مستقل منطقه‌ای بود، که راه اتحاد سیاسی را مسدود می‌کردند. ولی در اعماق جنبشی که به حکومت مطلقه پادشاهان منجر می‌گردید، این ایده‌ی کلی قرار داشت: وظایف عظیمی که تمدن جدید با آن مواجه بود، اتحاد منظم تمامی مردم و اشتراک منافع آن‌ها را لازم می‌ساخت و این تنها می‌توانست بر پایه‌ی عمل اقتصادی مشترک به وجود آید.» (همان منبع)

در این جا ما با زیباترین نمونه‌ی شکوفایی تملق‌گویی روشن‌فکرانه مواجه هستیم، که قبلاً در مورد پروفیسورهای آلمانی مشاهده نموده بودیم. بر طبق نظر پروفیسور اشمولر، علم اقتصاد به فرمان استبداد آگاه پا به عرصه‌ی وجود نهاد. بنا به نظر پروفیسور بوشر، تمامی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری چیزی نیست، به جز نتیجه‌ی تصمیم شاهانه و برنامه‌های آسمان‌برافکن پادشاهان مستبد. در حقیقت اگر گمان ببریم، که مستبدین بزرگ اسپانیایی و فرانسوی و هم‌چنین حکام کوچک آلمانی در حین ستیز با ژنرال‌های یاغی پایان قرون وسطا و یا لشکرکشی‌هایشان به شهرهای هلند، عامل محرکه‌ی برخی از این «ایده‌های تاریخی – جهانی» و یا «وظایف عظیم تمدن انسانی» بوده‌اند، مرتکب بی‌عدالتی بزرگی گشته‌ایم. واقعا که گاهی اوقات واقعیات تاریخی عملاً واژگون می‌شوند.

تشکیل دول بزرگ، که به طرز بورکراتیکی متمرکز شده بودند، برای شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، پیش شرطی واجب بودند. لیکن تشکیل آن‌ها، نتیجه‌ی الزامات جدید اقتصادی بود و شخص می‌تواند جمله‌ی پروفیسور بوشر را وارونه کرده و صحیح‌تر بگوید: ایجاد تمرکز سیاسی «در اصل»، حاصل بلوغ «اقتصاد ملی» (یعنی تولید سرمایه‌داری) بود.

این صفت مشخصه‌ی ابزار ناآگاه پیش‌رفت تاریخی، نظیر استبداد – از این نظر که استبداد به طرز انکار ناپذیری در این فرآیند تدارک تاریخی شرکت جست – است که نقش مترقی خود را با چنان نادانی و ابله‌ی بازی کنند، که در هر زمان

مناسب همین گرایش‌ها متری را نیز محدود سازند. برای مثال، مستبدین ظل‌اللهی قرون وسطا، به شهرهای متفق خود در مبارزه علیه اشرافیت فئودال، صرفاً به عنوان ماده‌ای برای استثمار می‌نگریستند و در اولین فرصت، این شهرها را دوباره به دست بارون‌های فئودال می‌سپردند. نظیر این امر دوباره - کمی پس از کشف قاره‌ی جدید (آمریکا - مترجم) اتفاق افتاد: آن‌ها از همان آغاز، از این قاره‌ی مکشوفه با تمام جمعیت و فرهنگ‌اش چیزی ندیدند، به جز ماده‌ای مناسب برای وحشیانه‌ترین، خشن‌ترین و ظالمانه‌ترین تاراج و چپاول؛ تا بدین طریق، «خزاین شاهانه» را به منظور «وظایف عظیم تمدن» در کوتاه‌ترین مدت ممکنه با شمش‌های طلا پر نمایند...

در حقیقت نیروهای کاملاً متفاوتی در کار بودند: دگرگونی وسیع حیات اقتصادی مردمان اروپا در اواخر قرون وسطا صورت گرفت و شیوه تولیدی جدیدی را به منصفه‌ی ظهور رسانید.

پس از کشف آمریکا و راه آبی به دور آفریقا، یعنی پس از کشف راه دریایی به هندوستان، شکوفایی بی‌سابقه و نیز تغییر مسیر راه‌های تجارتی به بار آمد و امر در هم ریختن فئودالیسم و سلطه‌ی اصناف بر شهرها تسریع گشت. اکتشافات کشورهای گسترده، اشغال و غارت آنان، ورود فلزات قیمتی از قاره‌ی جدید، تجارت وسیع ادویه با هندوستان، تجارت عظیم برده - که سیاهان آفریقا را به کار در مزارع آمریکا می‌کشاند -، تمامی این عوامل در مدت زمان کوتاهی ثروت جدید و امیال تازه‌ای در اروپای غربی به بار آورد. کارگاه کوچک صنعت گر، با هزار و یک محدودیتی که داشت، به ترمزی بر افزایش ضروری تولید و پیش رفت سریع آن مبدل گشت. بازرگانان بزرگ با گرد آوردن صنعت گران در کارگاه‌های بزرگ خارج از حوزه‌ی قضایی شهرها، بر این مانع فایز آمدند؛ و صنعت گران تحت نظارت بازرگانان و آسوده از مقررات محدود کننده‌ی اصناف، سریع تر و بهتر تولید کردند.

در انگلستان، شیوه‌ی تولیدی جدید با انقلابی در کشاورزی آغاز گردید. شکوفایی صنایع پشم در فلاندرز هم راه با تقاضای زیاد برای پشم، اشرافیت روستایی انگلستان را تشویق نمود تا زمین‌های زراعی را به چراگاه‌های گوسفند تبدیل کند. در طول این فرآیند، دهقانان انگلیسی در وسیع‌ترین مقیاس قابل تصور، از خانه و مزارع خویش بیرون رانده شدند. رفرماسیون نیز به همین گونه عمل نمود. پس از ضبط مالکیت ارضی کلیسا - که یا اهدا شدند و یا به وسیله‌ی نجبای دربار و سوداگران فسق گردیدند - تعداد بسیاری از دهقانانی که در این زمین‌ها زندگی می‌کردند، بیرون رانده شدند. بدین ترتیب صاحبان کارخانجات و سرمایه‌داران کشاورزی، ذخیره‌ی انبوهی از پرولتاریای فقر زده یافتند، که خارج از هر گونه مقررات صنفی و فئودالی قرار داشت. پس از یک دوران طولانی نکبت بار، این نفرین شدگان بیچاره که در به در شده بودند و یا به عنوان کارگر در کارگاه‌های عمومی تحت زجر و آزار پلیس و قانون قرار گرفته بودند، به رنجبری برای طبقه‌ای جدید پرداختند و در پناهگاه دستمزد ماوی گزیدند. به زودی پس از آن، انقلاب بزرگ تکنولوژی رخ داد و افزایش استفاده از کارگران روز مزد غیر متخصص در کنار صنعت گران متخصص - اگر نه به عنوان جانشین کامل آن‌ها - را ممکن ساخت. جوانه زدن و بلوغ روابط جدید در همه جا با موانع فئودالی و شرایط نکبت بار مواجه گشت. اقتصاد طبیعی، که فئودالیسم بر پایه‌ی آن استوار بود و از جوهره‌اش ناشی شده بود - و نیز فقیر شدن توده‌های وسیع مردم به علت فشار بی‌وقفه‌ی نظام سرواژ - مجاری داخلی تولید کالایی را محدود می‌کردند. در عین حال اصناف، مهم‌ترین عامل تولید - یعنی نیروی کار - را مقید کرده و به زنجیر کشیده بودند. دستگاه دولتی، که به تعداد نامحدودی اجزای سیاسی تقسیم گردیده بود، نمی‌توانست امنیت عمومی را تضمین نماید و هرج و مرج تعرفه‌ی گمرکی و مقررات تجاری، در راه تجارت و شیوه‌ی تولیدی نوین، در هر قدم مانع و وقفه ایجاد می‌نمود.

بدیهی بود که بورژوازی نوحاسته‌ی اروپای غربی، به عنوان نماینده‌ی صنعت و تجارت آزاد جهانی، ناگزیر بود که این موانع را به طرقتی نابود سازد؛ مگر آن که بخواهد وظیفه‌ی تاریخی - جهانی خود را کاملاً نفی نماید. در انقلاب کبیر فرانسه، بورژوازی بیش از آن که فئودالیسم را کاملاً خرد کند، ابتدا در زمینه‌ی فکری با فئودالیسم تصفیه حساب نمود. و بدین ترتیب در زمانی که بورژوازی برای ایجاد دولت جدید طبقه‌ی سرمایه‌دار با دولت قرون وسطایی مبارزه می‌کرد، علم جدید اقتصاد به عنوان یکی از مهم‌ترین سلاح‌های ایدئولوژیک بورژوازی به وجود آمد. نظام در حال توسعه‌ی تولیدی، ابتدا به شکل ثروت سریع الحصول و جدیدی که جامعه‌ی اروپای غربی را لبریز می‌ساخت، ظاهر گشت؛ این ثروت از منابع پر سودتر

و ظاهراً تمامی ناپذیری به دست آمده بود، که با متدهای استثمار طایفه سالاری فئودالی کاملاً تفاوت داشت، خاصه آن که این متدها ایام خوش خود را سپری کرده بودند. فرخنده ترین منبع این فراوانی در ابتدا، نه خود این شیوه ی جدید، بلکه پیش گام آن – رشد عظیم در تجارت – بود. به این دلیل است، که نخستین سئوالات اقتصادی در مراکز تجارت جهانی – در جمهوری های تجاری توان گر ایتالیا و اسپانیا – مطرح شدند و برای حل آن ها کوشش به عمل آمد.

ثروت چیست؟ چه چیز کشوری را فقیر یا آن را ثروت مند می سازد؟ پس از آن که مفاهیم کهنه ی جامعه ی فئودالی در گرداب روابط جدید، اعتبار سنتی خود را از دست داده بودند، این سئوال مساله ای جدیدی را طرح می کرد. ثروت، طلائی است که شخص می تواند با آن همه چیز بخرد. این تجارت است، که ثروت را تولید می کند. دولی ثروت مند خواهند شد، که قادرند مقدار زیادی طلا وارد کرده و نگذارند ذره ای از آن از کشور خارج شود. تجارت بین المللی، فتوحات استعماری در «دنیای جدید»، صنایعی که برای صدور تولید کالا تولید می کردند، این ها اقداماتی هستند که می باید تشویق شوند. ورود محصولات خارجی که طلا را به خارج از کشور سرازیر می کند، باید منع گردد. این ها اولین تعالیم اقتصاد بودند، که در اواخر قرن شانزدهم در ایتالیا مطرح شدند و در قرن هفدهم در انگلستان و فرانسه محبوبیت کسب کردند. این حکمت با تمام خامی آن، معرف اولین گسست آشکار با عقاید فئودالی اقتصاد طبیعی و اولین نقد قاطع آن بود. این حکمت برای نخستین بار، تجارت، تولید کالایی و در نتیجه سرمایه را کمال مطلوب جلوه داد و این اولین برنامه ی سیاسی باب طبع بورژوازی جوان نوحاسته بود.

به زودی به جای بازرگانان، این سرمایه داران تولید کننده ی کالا بودند که پا به صحنه نهادند؛ ولی هنوز بسیار محتاطانه و در هیات نوکران ژنده پوش اتاق کفش کن شاه زادگان فئودال. روشن گران فرانسوی قرن هیجدهم اعلام کردند، که ثروت به هیچ وجه طلا نیست. طلا صرفاً واسطه ی مبادله کالا است. پنداشتن فلزی درخشان به عنوان عصای سحرآمیز مردم و دول، پندار بیهوده و بچه گانه ای است. آیا این فلز قادر است، که هنگام گرسنگی مرا سیر کند؟ آیا می تواند هنگام یخ بندان، مرا از سرما محافظت کند؟ آیا داریوش، پادشاه پارس، هنگامی که خزاین طلا در دست داشت، از تشنگی زجر نبرد و آیا مشتاقانه حاضر نبود که این خزاین را با جرعه ای آب عوض کند؟ خیر، ثروت موهبت طبیعت، به صورت غذا و مایحتاجی است که شاه و گدا نیازهای خود را با آن ها برآورده می سازند. هر چه مردم با تجمل بیش تری نیازهای خود را ارضا کنند، دولت ثروت مندتر خواهد بود؛ زیرا که مالیات بیش تری به جیب خواهد زد.

و گندم نان، نخعی که با آن لباس می ریسیم، چوب و سنگ معدنی که خانه و ابزار می سازیم، را چه فراهم می سازد؟ کشاورزی! این کشاورزی است و نه تجارت، که منبع اصلی ثروت را تشکیل می دهد! توده ی جمعیت زراعی، دهقانان، آنان که برای دیگران ثروت خلق می کنند، باید از استثمار فئودالی رها شده و به خوشبختی ارتقا یابند! (سرمایه دار نفس کوتاهی کشیده به آرامی می افزاید: تا من بتوانم برای کالای خود خریداری پیدا کنم.) لردهای بزرگ زمین دار و بارون های فئودال باید تنها کسانی باشند، که مالیات پردازند و دولت را تقویت نمایند؛ زیرا تمام ثروتی که از کشاورزی عاید می گردد، در دست های ایشان جریان می یابد! (سرمایه دار مودیان با خود نجوا می کند: بدین ترتیب من که آشکارا ثروتی تولید نمی کنم، مجبور نخواهم شد که مالیات پردازم!) تنها کافی است که کشاورزی و کار در مزرعه، از قیودات فئودالیسم رها شوند تا چشمه ی ثروت بتواند با همه سخاوت طبیعی خود برای دولت و ملت فوران کند. در این هنگام است که بزرگ ترین خوشی برای تمام مردم فرا خواهد رسید و هماهنگی طبیعت بار دیگر در جهان برقرار خواهد گشت.

ابرهای توفان زا، طلایه ی توفان باستیل، در این تعالیم روشن گران آشکارا به چشم می خورد. به زودی بورژوازی سرمایه دار خود را به اندازه ی کافی قدرت مند احساس نمود، تا نقاب اطاعت از چهره بردارد و مبارزه طلبانه به صحنه آید، آشکارا تغییر شکل سراپای دولت را بر اساس امیالش طلب کند. آدام اسمیت در اواخر قرن هیجدهم اعلام می کند، که کشاورزی به هیچ وجه تنها منبع ثروت نیست. هر کارگر مزدگیر، که در تولید کالایی درگیر است، ثروت تولید می کند! (آدام اسمیت گفت هر کاری، و بدین ترتیب نشان داد که او و پیروانش تا چه اندازه به بلندگوهای بورژوازی تبدیل شده اند. از نظر او و اخلاف اش، کارگر، ماهیتاً کارگری مزدگیر برای سرمایه دار است!) زیرا که کارگر مزدگیر علاوه بر مزد ضروری – که برای حفظ خود می آفریند – هم چنین برای صاحب ملک، اجاره و اضافه بر آن، برای ثروت مند کردن صاحب سرمایه – یعنی

کارفرما - سود تولید می کند. و ثروت افزایش می یابد، هر چه تعداد بیش تری کارگر در کارگاه ها به زیر دست سرمایه درآیند و تقسیم کار بین آن ها به طریقی شدیدتر و جزیی تر اجرا گردد.

پس هماهنگی واقعی طبیعت و ثروت واقعی ملل این بود: هر کار خود را (به سه مولفه) تقسیم می کند؛ به مزد برای کارگران، که آن ها را به سختی زنده نگاه داشته و وادار می کند که به کار مزدی ادامه دهند؛ به اجاره، که حیات آسوده ای برای صاحب ملک فراهم می سازد؛ و به سود، که کارفرما را در احوال مناسبی قرار می دهد تا بتواند کار و کسب خود را حفظ کند. بدین طریق بدون استفاده از شیوه های خشن فئودالیسم، معاش همه کس تامین می گردد. لذا «ثروت ملل» زمانی رونق می گیرد، که ثروت کارفرمای سرمایه دار افزایش یابد. کارفرمایی که همه چیز را رو به راه کند، کسی که شیره ی منبع طلائی ثروت - یعنی کارگر مزد گیر - را بکشد. پس: مرگ بر زنجیرها و قید و بندهای ایام خوش کهن و نیز مرگ بر اقدامات محافظتی پدرانهای که اخیرا توسط دولت برقرار شده است. و در عوض رقابت آزاد، آزاد گشتن دست سرمایه ی خصوصی، و تمامی دستگاه دولتی و مالیاتی در خدمت کارفرمایان سرمایه دار. در بهترین دنیای ممکن، همه چیز بهترین خواهد شد!

و این سپس، انجیل عاری از هر گونه نقاب اقتصادی بورژوازی گردید؛ علم اقتصاد به قدری لخت شده بود، که اندام واقعی خود را نشان می داد. البته کلیه ی طرح ها و پیشنهادات اصلاحی بورژوازی به دول فئودال، به همان طریق نکبت باری شکست خوردند که تمام تلاش های تاریخی برای ریختن شراب تازه در بطری های کهنه. آن چه را که نیم قرن وصله کاری عملی نکرده بود، چکش انقلاب در ظرف ۲۴ ساعت به انجام رسانید. این فتح قدرت سیاسی بود، که طرق و وسایل سلطه ی بورژوازی را به دست اش سپرد. ولی اقتصاد، مانند تمام نظریات فلسفی و قانونی و اجتماعی عصر روشن گری، اول و بالاتر از هر چیز یک متد کسب آگاهی و یک منبع آگاهی طبقاتی بورژوایی و بدین طریق، شرطی اولیه و انگیزه ای برای عمل انقلابی بود. حتا در فرعی ترین شاخه هایش، وظیفه ی بورژوایی بازسازی جهان، از عقاید کلاسیک اقتصاد سیاسی تغذیه شد. در انگلستان، در دوره ی توفانی و شدید مبارزه برای تجارت آزاد، بورژوازی دلایل خود را از زرادخانه ی اسمیت و ریکاردو دریافت کرد. اصلاحات دوره ی اشتاین هاردنبرگ - شارن هورست (در آلمان در دوره ی بعد از ناپلئون) نیز عقاید خود را از تعالیم اقتصاددانان کلاسیک انگلستان گرفت. این اصلاحات، تلاشی بود تا کثافات فئودالی پروس را - پس از ضرباتی که در ژنا از ناپلئون دریافت کرده بود - زنده سازد. ماروتیس، اقتصاددان جوان آلمانی، در سال ۱۸۱۰ نوشت که آدام اسمیت پس از ناپلئون قدرت مندترین حاکم اروپا بود.

اگر در این مقطع درک کنیم، که چرا علم اقتصاد تنها یک قرن و نیم پیش به وجود آمد، آن وقت با سنگ محکی که به دست آورده ایم قادر خواهیم شد که سرنوشت بعدی آن را نیز تعیین کنیم. اگر اقتصاد، علمی است که با قوانین مشخص شیوه ی تولیدی سرمایه داری سر و کار دارد. پس علت وجودی و عمل کرد آن نیز به طول عمر این شیوه وابسته خواهد بود و همین که عمر این شیوه ی تولیدی به سر رسد، اقتصاد نیز پایه ی خود را از دست خواهد داد. به عبارت دیگر، به مجرد این که اقتصاد پر هرج و مرج سرمایه داری جای خود را به نظام اقتصادی با برنامه و سازمان یافته ای - که به طور سیستماتیک توسط تمام نیروی کار بشریت هدایت و تنظیم می شود - بدهد، اقتصاد نیز به عنوان یک علم وظیفه خود را به اتمام رسانیده است. پیروزی طبقه ی کارگر مدرن و تحقق سوسیالیسم، پایانی خواهد بود بر اقتصاد به عنوان یک علم. در این جا ما رابطه ی خاص بین اقتصاد و مبارزه طبقاتی پرولتاریای مدرن را مشاهده می کنیم.

اگر توضیح قوانین حاکم بر ظهور، رشد و گسترش شیوه تولید سرمایه داری، وظیفه و موضوع علم اقتصاد است، پس ناگزیر نتیجه می شود که پیگیری علم اقتصاد کشف قوانین نزول سرمایه داری را لازم می آورد. سرمایه داری نیز چون شیوه های تولیدی گذشته، ابدی نیست، بلکه یک دوره ی تاریخی گذرا، و پله ای از نردبان پایان ناپذیر تکامل اجتماعی می باشد. تعالیم مربوط به ظهور سرمایه داری، منطقی می باید خود را به تعالیم مربوط به نزول سرمایه داری تبدیل کنند؛ علم مربوط به شیوه ی تولیدی سرمایه داری به اثبات علمی سوسیالیسم تبدیل می گردد؛ و ابزار تئوریک آغاز سلطه ی طبقاتی بورژوازی مبدل به اسلحه ای می گردد، که در مبارزات طبقاتی انقلابی برای رهایی پرولتاریا به کار گرفته می شود.

البته این بخش دوم مساله ی کلی اقتصاد، به وسیله ی عقلای طبقات بورژوازی فرانسه و انگلستان حل نگردید، چه رسد به

علمای این طبقه در آلمان. نتایج نهایی علمی که شیوه‌ی تولید سرمایه داری را بررسی می‌کند، توسط شخصی استخراج گردید که از همان آغاز در برج دیدبانی پرولتاریا قرار گرفت: کارل مارکس. برای اولین بار سوسیالیسم و جنبش کارگری مدرن بر سنگ بنای نابود نشدنی بینش علمی بنیان گردیدند.

قدمت سوسیالیسم به عنوان ایده آل رفاه عمومی کمونیستی و نظام اجتماعی ایده آلی که بر مبنای مساوات و هم بستگی تمام بشریت بنا گردیده باشد، به هزاران سال می‌رسد. در میان اولین حواریون مسیحیت، در بین فرقه‌های مذهبی مختلف قرن وسطا، در جنگ‌های دهقانی، ایده آل سوسیالیسم هم‌واره به عنوان ریشه‌ای‌ترین بیان طغیان علیه جامعه‌ی معاصر نمایان گردیده است. لیکن سوسیالیسم به عنوان یک ایده آل که تحت هر گونه شرایط تاریخی مورد حمایت واقع می‌شد، تنها رویای زیبای معدودی شیفته و مجذوب بود، رویایی طلایی که هم‌چنان تصویر خیالی رنگین کمان در آسمان، دور از دسترس قرار داشت.

در اواخر قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم، در واکنش به وحشت و ویران‌گری ناشی از سرمایه داری در حال رشد، ایده‌ی سوسیالیسم برای اولین بار – در حالی که از جانب یک قدرت واقعی حمایت می‌شد – فارغ از تعصبات فرقه‌گرایانه‌ی مذهبی ظاهر گشت. ولی حتا در آن زمان نیز، سوسیالیسم اساساً تنها یک رویا و اختراع چند مغز جسور نبود. اگر به اولین پیشاهنگ طغیان‌های انقلابی‌ای که توسط پرولتاریا به حرکت در آمد، یعنی به گراشوس بابوف – که در دوران انقلاب کبیر فرانسه کوشید تا به وسیله‌ی کودتا، قهراً مساوات اجتماعی را برقرار سازد – گوش فرا دهیم، آن وقت در خواهیم یافت که تنها استدلالی که او برای دفاع از آرمان‌های کمونیستی خود ارائه می‌دهد، بی‌عدالتی شدید نظام موجود می‌باشد. در مقالات و جزوات پر شور و نیز در دفاعیاتش در مقابل دادگاهی که وی را به مرگ محکوم نمود، او هرگز نکوشید نظام معاصر را مورد انتقاد قطعی قرار دهد. انجیل سوسیالیسم وی متشکل است از: کیفرخواستی علیه جامعه، طرد رنج، عذاب، نکبت باری و تحقیر توده‌ی زحمت کشی که از محصول کارش مشتی مفت خور ثروت مند شده بر جامعه حکومت می‌کنند. از نظر بابوف، تنها این امر که نظام اجتماعی موجود مستحق نابود شدن بود، کفایت می‌کرد. بدین معنی که صرف وجود گروهی مصمم، که قدرت دولتی را به دست بگیرد و رژیم مساوات را برقرار سازد – درست مثل ژاکوبین‌ها که در سال ۱۷۹۳ قدرت سیاسی را کسب کردند و جمهوری بر پا ساختند – برای سرنگونی نظام اجتماعی موجود حتا در صد سال پیش تر کافی بود.

در سنوات ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰، عقاید سوسیالیستی با اصالت و هوشیاری بیش‌تری توسط متفکرین بزرگ ارائه گردید: سن سیمون و فوریه در فرانسه و اوئن در انگلستان. آن‌ها خود را بر پایه‌ی متدهای دیگری استوار می‌ساختند، اما در اصل نحوه‌ی استدلال‌شان با بابوف یک سان بود. البته هیچ یک از افراد فوق‌الذکر، حتا به جزئی‌ترین وجه نیز، فکر تسخیر انقلابی قدرت را برای تحقق سوسیالیسم به خاطر راه ندادند. بلکه بر عکس، آن‌ها هم‌چون تمامی نسل بعد از انقلاب کبیر فرانسه، از دگرگونی‌های اجتماعی و سیاست مایوس شده و هواخواه جدی تبلیغات و وسایل صلح‌آمیز گردیدند. با این همه، فرضیه‌ی سوسیالیسم نزد همگی آن‌ها یک سان و در واقع اساساً فقط به صورت یک طرح بود؛ چشم اندازی ناشی از ذهن خلاق بود، که تحقق آن را به منظور نجات بشریت معذب از جهنم نظام بورژوازی، تجویز می‌کرد.

بدین ترتیب، عقاید سوسیالیستی، علی‌رغم قدرت انتقادی و ایده آل‌های آتیه پرداز خود، بر روی مبارزات و جنبش‌های زمان خود اثر قابل ملاحظه‌ای نگذاردند. بابوف هم‌راه با تعداد انگشت شماری از دوستانش در امواج ضد انقلاب نابود گشت و در صفحات تاریخ انقلابی، جز نقشی درخشنده و کوتاه اثری از خود به جای نگذاشت. سن سیمون و فوریه موفق شدند، که از پیروان مستعد و فعال خود، فرقه‌هایی ایجاد کنند. پیروانی که پس از افشاندن بذره‌های غنی و حاصل خیز عقاید اجتماعی، انتقاد و تجزیه، به دنبال مزارع سرسبز راه‌های جداگانه‌ای در پیش گرفتند. از میان همگی آن‌ها، اوئن بیش‌ترین نفوذ را در توده‌ی پرولتاریا به دست آورد. هر چند پس از جلب گروه نخبه‌ی کارگران انگلیسی در سال‌های ۱۸۳۰-۱۸۴۰، نفوذ وی نیز بدون باقی گذاشتن ردپایی از بین رفت.

نسل جدیدی از رهبران سوسیالیست در دهه‌ی ۱۸۴۰ ظاهر شدند: ویتلینگ در آلمان و پرودن و لویی بلانش و بلانکی در فرانسه. خود طبقه‌ی کارگر نیز مبارزه علیه چنگال سرمایه را آغاز کرده بود. مبارزه طبقاتی با طغیان‌های ابریشم بافان لیون



در فرانسه و جنبش چارتیستی در انگلستان شروع شده بود. اما بین جنبش های خود به خودی توده های استثمار زده و نظریه های مختلف سوسیالیستی، هیچ رابطه ی مستقیمی وجود نداشت. توده های پرولتاریای شورشی، هدف سوسیالیستی در پیش چشم نداشتند. نظریه پردازان سوسیالیست نیز نمی کوشیدند، که عقاید خود را بر پایه ی مبارزه ی سیاسی طبقه ی کارگر بنا کنند. سوسیالیسم آن ها می باید توسط ابزار زیرکانه ای اختراع شده بود، برقرار می گردید؛ نظیر «بانک مردم» پرودن و یا «انجمن های تولیدی» لویی بلانش. تنها سوسیالیستی که به مبارزه ی سیاسی به عنوان نقطه عطفی برای تحقق انقلاب اجتماعی می نگریست، بلانکی بود. این امر او را در آن زمان تنها نماینده ی واقعی پرولتاریا و منافع طبقاتی اش ساخت. هر چند سوسیالیسم او نیز اساسا یک طرح بود، که به عنوان ثمره ی اراده ی آهنین اقلیتی انقلابی و در نتیجه ی کودتای انقلابی همین اقلیت هر زمان، بنا به اراده، قابل حصول بود.

سال ۱۸۴۸، عالی ترین نقطه و نیز حساس ترین لحظه ی انواع سوسیالیسم قدیمی از آب در آمد. پرولتاریای پاریس، تحت تاثیر سنن مبارزات انقلابی گذشته و تحریک نظام های فکری سوسیالیستی گوناگون، از عقاید گنگی در مورد یک نظام اجتماعی عادلانه، پشتیبانی می نمود. به مجرد آن که سلطنت بورژوازی لویی فیلیپ سرنگون گشت، کارگران پاریس از رابطه ی مناسب نیروها استفاده کردند و از بورژوازی هراسناک خواستند تا «جمهوری اجتماعی» و «تقسیم کار جدیدی» را عملی سازد. به حکومت موقت، یک دوره ی سه ماهه فرصت داده شد، تا این خواسته ها را بر آورد. برای مدت سه ماه، کارگران گرسنگی کشیدند و صبر کردند، در حالی که بورژوازی و خرده بورژوازی مخفیانه خود را مسلح و آماده ی خرد کردن کارگران می کردند. مهلت، با کشتار ژوئن به پایان رسید و این کشتار، ایده آل «جمهوری اجتماعی» – که در هر زمانی، بنا به اراده قابل حصول بود – را در خون پرولتاریای پاریس غوطه ور کرد. در عوض، سلطه ی سیاسی بورژوازی و گسترش استثمار سرمایه داری را تحت امپراتوری دوم برقرار ساخت.

ولی در عین حال، در شرایطی که به نظر می آمد سوسیالیسم نوع قدیم برای همیشه زیر سنگرهای ویران قیام ژوئن دفن شده است، ایده ی سوسیالیسم توسط مارکس و انگلس بر پایه ی کاملا جدیدی قرار گرفت. هیچ یک از این دو برای استدلال به نفع سوسیالیسم به جستجوی کمبودهای اخلاقی نظام موجود نپرداختند. هم چنین آن ها نکوشیدند که با اختراع طرح های جدید و سوسه انگیز، مساوات اجتماعی را قاچاقی وارد کشور کند. آن ها به بررسی روابط اقتصادی جامعه پرداختند. در آن جا، در خود قوانین حاکم بر هرج و مرج سرمایه داری، مارکس برهان واقعی آرمان های سوسیالیستی را کشف نمود. در حالی که اقتصاددانان کلاسیک فرانسوی و انگلیسی، قوانینی را کشف کرده بودند که بر طبق آن ها اقتصاد سرمایه داری زندگی و رشد می نماید، مارکس یک قرن بعد، کار آن ها را از جایی که رها کرده بودند، ادامه داد. او کشف نمود، که چگونه همین قوانین تنظیم کننده ی اقتصاد فعلی، سبب سقوط آن (سرمایه داری) خواهد گشت: این امر توسط هرج و مرج فزاینده و ایجاد زنجیره ای از فاجعه های اقتصادی و سیاسی که موجودیت خود جامعه را بیش تر و بیش تر در معرض خطر قرار می دهد، صورت می گیرد. همان طور که مارکس نشان داد، گرایشات درونی توسعه ی سرمایه داری در نقطه ی مشخصی از تکامل شان، انتقال به شیوه ی تولیدی با برنامه ای را ضروری می سازند که آگاهانه توسط تمامی نیروی کار جامعه سازمان داده می شود، تا از این طریق تمامی جامعه و تمدن بشری در اثر تناقضات و هرج و مرج غیر قابل کنترل، منهدم نگردد. سرمایه با بسیج تعداد روز افزون گورکنان آینده ی خود – پرولتاریا – گسترش سلطه ی خود به همه ی کشورها کره ی ارض، با برقراری یک اقتصاد جهانی پر هرج و مرج و با شالوده ریزی برای هم بستگی پرولتاریای همه ی کشورها در یک قدرت انقلابی جهان – که سلطه ی طبقاتی سرمایه را به دور خواهد ریخت – فرا رسیدن این ساعت قطعی را با سرعت روز افزونی تسریع می کند. سوسیالیسم دیگر تجربه ای نبود، که در هر کشور توسط گروه منفردی از کارگران، هر یک در تله ی خویش، عملی شود. سوسیالیسم دیگر طرح و یا خیالی زیبا نبود. سوسیالیسم به عنوان برنامه سیاسی عملی مشترک تمامی پرولتاریای جهانی، یک ضرورت تاریخی گردید؛ چرا که سوسیالیسم نتیجه ای از فعل و انفعالات خود قوانین گسترش سرمایه داری است.

اینک باید آشکار شده باشد، که چرا مارکس تعالیم اقتصادی خود را خارج از محدوده ی رنگ و رو رفته ی اقتصاددانان رسمی قرار داده، آن ها را نقدی بر اقتصاد سیاسی نامید. قوانین حاکم بر هرج و مرج سرمایه داری و انهدام آنی آن، که

توسط مارکس توسعه داده شد، تنها تداوم منطقی علم اقتصادی است که توسط محققین بورژوا آفریده شده است. اما تداومی که در نتایج نهایی‌اش با مبادی حرکت عقلایی بورژوازی در تضاد متخاصم است. حکمت مارکسی، فرزند اقتصاد بورژوایی است، که تولدش در ازای مرگ مادر میسر شد. در نظریه‌ی مارکسیستی، علم اقتصاد به کمال می‌رسد، لیکن به عنوان یک علم پایان نیز می‌یابد. و آن چه به دنبال آن می‌آید – جدا از تکمیل جزییات نظریه‌ی مارکسیستی – تنها حلول نظریه در عمل است، یعنی مبارزه‌ی پرولتاریای جهان برای برقرار ساختن نظام اقتصادی سوسیالیستی. تکمیل اقتصاد به عنوان یک علم، وظیفه‌ای تاریخی – جهانی است، که عبارت است از کاربرد آن در سازمان دهی اقتصاد با برنامه‌ی جهانی. آخرین فصل اقتصاد، انقلاب اجتماعی پرولتاریای جهان خواهد بود.

پیوند ویژه بین اقتصاد و طبقه‌ی کارگر جدید، رابطه‌ای متقابل است. اگر از طرفی، علم اقتصاد آن طور که توسط مارکس تکمیل گشت، بیش از هر علم دیگری برای روشن‌گری پرولتاریا لازم است؛ آن گاه از سوی دیگر، پرولتاریا با آگاهی طبقاتی، این روزها تنها مستمع پذیرایی است که می‌تواند مفاهیم اقتصادی را درک کند. کواس نیس و بویس گیلبرت در فرانسه و آدام اسمیت و ریکاردو در انگلستان، در حالی که آوار ویرانه‌های جامعه‌ی کهنه‌ی فئودالی در مد نظرشان بود، نظام بورژوایی جوان را با غرور و اشتیاق بررسی نمودند. آن‌ها با اعتماد به دوره‌ی هزار ساله‌ی سلطنت بورژوازی و هماهنگی اجتماعی «طبیعی آن» بدون ترس و با چشمان عقابی خود عمق قوانین کاپیتالیسم را تحت نظر قرار دادند.

تاثیر افزایش یابنده‌ی جدال طبقاتی و خاصه قیام ژوئن پرولتاریای پاریس، مدت هاست که ایمان جامعه‌ی بورژوایی را نسبت به خداوندگاری خود از بین برده است. از آن رو که بورژوازی میوه‌ی درخت دانش را چشیده و از تضادهای طبقاتی مدرن با خبر گردیده است، خود از برهنگی کلاسیکی که آفرینندگان اقتصاد سیاسی ترسیم کرده و در معرض دید تمامی جهان قرار داده‌اند، نگران می‌باشد. بورژوازی از این حقیقت آگاه گردیده، که سخن‌گویان پرولتاریای معاصر سلاح مرگ بار خود را در زرادخانه اقتصاد سیاسی ساخته و پرداخته‌اند.

بدین ترتیب بود، که نه تنها اقتصاد سوسیالیستی، بلکه اقتصاد بورژوایی نیز – تا بدان جا که زمانی یک علم واقعی بود – ده‌ها سال در گوش‌های کر صاحبان مال موعظه خواندند. پروفیسورهای بورژوا که نمی‌توانند مفاهیم پیش‌کسوتان بزرگ خود را درک کنند – و حتا کم‌تر از آن قادرند که آموزش‌های مارکسیستی را که از آن‌ها ناشی شده‌اند و مضافاً ناقوس مرگ جامعه‌ی بورژوایی را به صدا در می‌آورد – بپذیرند، خورش بی‌مزه‌ای به خورد انسان می‌دهند که از بقایای ملغمه‌ای از مفاهیم علمی و لغت پراکنی‌های عمومی تهیه شده است. آن‌ها به هیچ وجه قصد کشف گرایش‌های واقعی سرمایه‌داری را نداشته، بلکه بالعکس می‌کوشند تا با ایجاد پرده‌ای مه‌آلود از سرمایه‌داری به عنوان بهترین و تنها نظام اقتصادی ممکن دفاع کنند.

اقتصاد، علمی که جامعه‌ی بورژوازی آن را طرد و فراموش کرده است، تنها می‌تواند در میان پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی، گوش شنوا پیدا کند؛ تا در میان آن‌ها، نه تنها درکی نظری، بلکه هم‌زمان فعالیت عملی را نیز بیابد. گفته‌ی معروف لاسال اول و مهم‌تر از هر چیز، در مورد اقتصاد صادق است: «وقتی علم و کارگران، این دو قطب مخالف جامعه، یک‌دیگر را در آغوش کشند، آن گاه تمام موانع اجتماعی را در بازوان خود خرد خواهند کرد.»

\* \* \*

**برگرفته از: دفتر هشتم «نگاه»، مه ۲۰۰۱،**